

قندس  
 رسایل  
 عدد ۱۵  
 اوراق  
 عدد ۱۰۴

T. C.  
 ISTANBUL  
 Fatih Kütüphanesi  
 R. SAYI

۵۳۸۰

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kişin	Fatih
Yeni. Sıra No.	
Eski Kayıt No.	5380

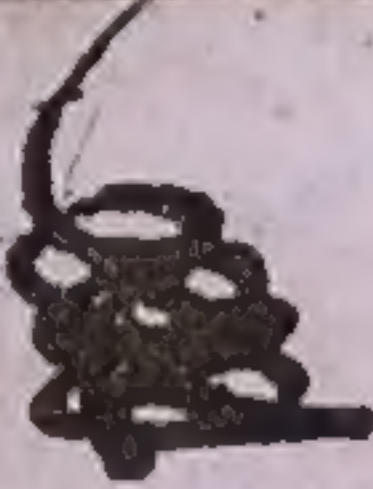
۵۴۴۶





مكتبة  
المجلس  
العلمي  
بدمشق

لور



كتاب اغاز وانجام من تأليف سلطان الحكا والمحققان

نصير الملة والدين محمد بن محمد الطوسي برد الله

مضجعه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لاه به

رساله في ماهية الحزن رساله بقاء النفس رساله في معنى ربه  
واسبابه ابن سينا ٤٠  
٣٣

رساله في الموت له رساله في قوله تعالى رساله في تفسير اربع سور  
ثم استوى الى السماء وهي حمراء  
٤٤  
٤٩

رساله في قوله تعالى ربك في الحرف رساله في الاول  
عن الرزع للجني لابن سينا  
٦٦  
٩٣

رساله في اللوح  
٩٢

٥٤٨٠





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و وصف ده المحل المسف  
حضرت سلطان الاعظم  
ولي محمد الاكرم السلطان  
اسماعيل السلطان  
الغاري محمد علي خان  
اوام اسم دوله  
والاعظم  
المعتمد بالله  
عمر



بسم الله الرحمن الرحيم رب تم با طهر  
رنا لا ترع قلوبنا بعد اذ هدينا وهدى لنا من لد  
رحمتك انك انت الوهاب رنا انك جامع الناس  
اليوم لا رب في ان الله لا يخلق الميعاد  
سباس وشتايش افرید قاری را شکر اغا ز  
همه اوست و احكام همه با اوست ملك خود  
همه اوست ملك و در و در گردگان ره  
نمایان خلقا بند با عاز و احكام خضر صابر طوا  
عليه السلام درستی و یزی از دار این تذکره  
اسما عس کرد که مزار الح سالکان راه اوست  
مشاهده کنید از احكام قار افرینش شید دای در  
کتاب خدای و جل مسطور است و بر زبان  
انبیا و اولیا علیها السلام مذکور از احوال بیا

دست

دوشت و دوزخ و غیر ان ثبت کند بد ان وجه  
که اهل نیش عیان بیند بد ان وجه که اهل  
دانش مان کند در جد اجابت این ملتش مشد  
بود حکم اک زمرجه مست نصیب کسی است که بتوا  
دید و زمرجه مست و زمرجه بیند تواند و است  
و زمرجه بد اند تواند گفت و زمرجه بگوید تواند  
که اگر دیدن بعین بود نبشش با تو بود و بیس الحکام  
علیف اذاکان الحسد بالایبار والاشاره و چون خاطر  
بدین ملتفت است جاده ندید ارشروع بدای ممکن  
بسیر اگر اس تدکون اراجه مراد اس عزیز سر قاصد باشد باید  
که چون عذر و افح است مواضع تغیر یابد ان شاء الله  
و ما توفیق الا بالله علیه توکلت و الیه استعین  
تعالی ان هذه تذکره فمش را تذکره ایله بیا  
و ما تشاؤون الا ان شیار الله ان الله کان علیما جلیلا  
من شیار فی رحمة و الطامیر اعذلیم عذابا الیم



اللهم ارني الحق صفا وارزقنا اتباعه وارزنا الباطل  
 باطلا وارزقنا اجتنابه وادخلنا في عبادك الصالحين  
 بحق من عبادك المصطفين الصالحين انه على كل شئ قدير  
 شروع در مطلوب و موضوع اساس اين تذكرة هست  
 فصل اتفاق افكار و فصول انبیت **فصل**  
**اول** در صفت راه اخوة و ذکر ساکانش  
 و اسباب اعراض مفعم اذان و افات و اعراض  
**فصل دوم** در اشاره بمبدأ و معاد و آمد  
 از فطره اول و رسیدن به انجام و ذکر شب قدر و روز  
**فصل سیم** در اشاره به دو جهان و ذکر  
 مراتب مردم در این جهان و در آن جهان **فصل**  
**چهارم** در امکان درمان آخوة **فصل**  
 در اشاره بحشر طایق **فصل**  
 در اشاره بنحو احوال اصناف طایق در آن  
 جهان و ذکر شب و دور **فصل**

بر خنک می

مستم

**مستم** در اشاره بهراط **فصل**  
**مستم** در اشاره به صیای اعمال و کولم کاتبین  
 و نرو ملائکه نیکان و شیطان به بدان **فصل**  
**مستم** در اشاره بحکات طبقات اهل حساب  
**فصل** **مستم** در اشاره بوزن اعمال  
 و ذکر بیان **فصل** **مستم** در اشاره به  
 اسماء **فصل** **مستم** در اشاره به شفقات  
 صور و تبدیل آسمان و زمین **فصل** **مستم**  
**مستم** در اشاره به روز قیامت که حالت شود  
 و وقوف خلق بر صعد عرصات **فصل** **مستم**  
**مستم** در اشاره به درگاه شست و دور **فصل**  
 باز **مستم** در اشاره به بایینه دور **فصل** **مستم**  
**مستم** در اشاره به بویای بهشت و ای در دور  
 باز آن شد **فصل** **مستم** در اشاره  
 بخازن بهشت و دور **فصل** **مستم** در اشاره  
 به سیدین مردم بدان



فطره اولی فصل محمد مر در اشاره  
 طوبی و رفت ز قوم فصل دوم  
 در اشاره بحور عین فصل بیستم  
 در اشاره ثواب و عقاب فصل اسی  
 در صفت راه افوت و ذکر اسبابش و اسباب اعراض  
 مردم از آن و افات اعراض بدانک راه آفوت  
 ظاهرست و راهبران معتمدون شاهان راه کشوف  
 و سلوک و آسان و لیکن مردم از آن موصوف فصل بیست و یکم  
 و کاین سرایت فی السموات و الارض بیرون علیها و عینها  
 موصوف اما سبب اسانی سلوک است که این  
 راه همان است که مردم از آنجا آمده اند پس آنچه  
 دیدنی است کباره دیده اند و آنچه شنیدنی است کباره  
 شنیده اند لیکن فراموشش کرده اند فصل بیست و دوم  
 و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنی و لم نجد له عزمًا  
 و ارسن همی گوید فصل بیست و سوم قیل ارجعوا

در اتم

و را کم فالتمسوا نورًا و در فراموشی از آن بماند  
 که چشمش که بدان چشم دیده است و کوشی که بدان  
 کوشش شنیده است باز نمی کند تا حالش بد آنجا  
 رسیده است فصل بیست و چهار و ان تدعهم الی الیدی  
 فلن یبتدوا اذا ابدا فصل بیست و پنجم الی  
 الیدی لا یسمعوا و برهم یبطلون الیک و مم لا یصرون  
 و اگر شنیدی شنیده اول یاد کردی فصل بیست و ششم  
 تعالی کلا انها کرم من شاد دکره و اگر  
 بدیدی بدیده اول باز شناختی که من نظر آن  
 و من اعتبر عرفت و اول الدین معرفت و اما سبب  
 اعراض همه چه چرخها که اند و ساء الشا  
 ثله کل شوایب طبیعت ماند شهوة و غضب و تنوایع  
 از حب مال و دوستی و جاه و غیر آن فصل بیست و هفتم  
 ملک الدار الا الهة یعملها الانس لا یریدون علوا  
 فی الارض و لا فسادا و دوم و ساء و س عادات

ملین



مانند تسویلات نفس اماره و تربیبات اعمال غیر  
 صالح بسبب حیالات فاسده و او تمام کا و به و لوازم  
 ان از احطای ردید و مد رکات و سیه قول  
 تع قل هل ایکم بالآخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم  
 فی الدنیا و هم حسبون انهم یحسنون صیفا  
 سیم یوایس امید مانند غولان آدمی بیکر و تعلید  
 جانمان عالم اسما و اجابة و استعوا و استهوا  
 شیاطین جن و انس و نور و رشدن طمع و طیبا  
 ایشان قول تع ربنا انما الذین اضلانا من  
 الجن و الانس طعنا لحت اقد انما یبکوننا من الاسباب  
 و ثم اعراض این جهانی شتادتی جاودانی  
 باشد قول تع و من اعرض عن ذکر ی نمان  
 بهیشت صکاو و شرم یوم البقیة اعلمی قال ربنا  
 لم نشرکت اعلمی و قد کنت بصیر اقال کذک  
 انک ایانا نعبد و کذک ایوم تمس و کذا م

شاه

شما و بود بالا انک کسی نزد خدای عزوجل من  
 باشد و کوری درین موضع کوری دیت قول  
 تع انما لاتی الا بصار و لکن تمی الغلوب  
 التی فی الصدور انرا در ارباب ختم و دین و طبع است  
 قول تع ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها کلا  
 بل ران علی قلوبهم و این نهایت و به کوری  
 که حاجت قول تع کلا انهم عن ربهم یومنون  
 لمجربون و بزرگترین افت است که مشر از  
 مردم ایشان را از راه راه بران راه شمرند از  
 راه بی خبرند قول تع یعلمون ظاهرا من الجبوة  
 عن الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون و متابعت  
 ایشان الا صلابت نیز اید قول تع و ان  
 قطع اکثر من فی الارض یصلوک عن سبیل الله  
 ان یؤمنوا الا الاطن و انهم الا اصرور بسبیل  
 طالب سلوک و اعتصام بحبل الهی

ک



قوله ١ و اعتصموا بجلال الله حينئذ وتسك بحلالت  
تألمات او كه قول ٢ و تلت كل ذر يك  
صدقا وعدلا لا تبدل لكلماته ميت و كنى بانه  
٣ ديا و غيره **فصل دوم**  
در اشارت و مبداء و معاد و آمدن از قنوت  
اولی و رسیدن با طام و ذکر شرب قد و روز  
قیامت مبداء افلاک اولی است و معاد عود  
ما آن قنوت **قوله** ٤ نع فاقم وجهك للدين  
حیفا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل  
ملحق الله ذلك الدين الیتم باول خدای معانی  
بود و هیچ نبود **قوله** ٥ و كان الله ولم  
یکن شیا بس خلق را از نیست نیست کردا  
**قوله** ٦ و قد خلقك من قبل و لم یکن  
شیئا با ٩ خلق نیست شوند و خدای نیست بماند  
مو کل من علیها فان و سعی و

٦  
رکب دو الجلال و الاکرام بس چنانک شدند  
خلق بعد از نیستی مبداء خلق است نیست شدن بعد از  
مستنی معاد ایشان باشد چون آمدن و رفتن متعادل  
یکد کردند یکی عکس دیگری تواند بود **قوله** ٧  
کما بدانا اول خلق نعبد و ارید است که حکم مبداء  
خدا گوید و خلق جواب دهند **قوله** ٨ الست  
بر یلم قالوا بلی و بحکم معاد گوید خدا گوید و خلق جواب  
ندهند **قوله** ٩ انک الیوم للذوالواحد الثمان  
وجود خلق باول از خدا تعالی وجود یافته اند بوده  
بستن نیست شده اند باخرو و خود را باز خدا بسا  
**قوله** ١٠ ان الی یک الرجعی بس بست شوند  
**قوله** ١١ کل شیء طالع الا وجهه لا حکم و الیه  
ترجعون منه المبداء و الیه المبتدئ اولی نیستی است  
که آدم در اینجا بوده است **قوله** ١٢ اسکن  
و روحک الجنة و هستی بعد از نیستی آمدن بدینا



**قوله** مع اهلها منها جميعا ونبشتي دوم که فنا  
در توحید است بهشتی که معاد موحدان است و در این است  
**قوله** مع ارجعی الی ربک راضیه فادخل  
فی عبادی وادخلی حبشی و آمدن در بهشت بدین  
نوعه اگر کمال تقصا است و افتادن در فطره و الاحاطه  
صد و طلق از خالق جبریدین و به صورت بنده  
**قوله** مع الیه پیدا اکلک ثم بعدة ثم الیه  
تخرون پس اول نزول بهبوط است و دوم صعود  
و عروج اول افول نور و دوم طلوع نور **قوله** مع  
الهد نور السموات و الارض با سبب عبارت از  
بهشت کردند و آن شب قدر است و عبارت  
از معاد و زقیامت است در شب قدر **قوله** مع  
نزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر  
در روز قیامت **قوله** مع یوح الملیکة و الروح  
الیه فی یوم کان مقداره خمین الف سنة

چون کمال مبداء معاد است بخاک کمال شب روست  
و کمال روز بجاه و کمال ماه بسال پس اگر مبداء شب  
قدر شب معاد و روز قیامت است و اگر شب قدر شب  
ماه و آرد **قوله** مع لیل القدر خیر من الف شهر  
روز قیامت نسبت بسال دارد **قوله** مع  
یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یخرج الیه فی یوم کان  
مقداره خمین الف سنة و اگر بوجهی مبداء نسبت  
سروار دارد و آخرت طینه نعم پدید از بعضی صاغات معاد  
نسبت بسال و آرد التفتیح از بعضی عامه و اگر شب قدر  
بر هزار ماه تفصیل دارد **قوله** مع لیل القدر خیر من  
الف شهر روز قیامت پنجاه هزار سال است بسال  
قدرة **قوله** مع فی یوم کان مقداره خمین الف سنة  
موسی که مرد مبداء است و صاحب تزییل صاحب غلبه  
که موضع افول نور باشد **قوله** مع و ما کنتم بحانب  
الذین لا یقینوا الی موسی الامر و ما کنتم من السامعین



اول ما کتب الله التوریه و عیسی که مرد معاد است و صبا  
 تاویل صاحب شرفی است که موضع طلوع نور باشد  
 قول **مع** و اذ ذکره الكتاب یریم اذا انقذت  
 من اهلها مکانا شرقیا و انه لعلم الساعه و محمد علیه  
 که جامع مردوست بوجهی متوسط است و بوجهی از دو  
 امبر اما جامع حکم آنک در مبدأ منرشی دارد که گفت  
 کنت نبیا پس المار و الطین و کل شیء صومر و صومر  
 اکلن محمد دم در معاد مرتقی دارد که شیعیه روز قیامت  
 که ادخوت شفاعتی لاهل الکباب من امتی و اما  
 متوسط است حکم آنک از وسط عالم روی مغرب باید  
 تا قبله موسی باشد و مشرق تا قبله عیسی باشد  
 و میان هر دو تا قبله محمد باشد که ما بین المغرب و المشرق  
 قبله و اما از مرد و مبراج حکم آنکه قول **مع**  
 لا شرقیه ولا غربیه ان فی ذلك لقوم یخفون  
**فصل سیم** در اشاره بهرد جهان  
 ذکر

و ذکر مراتب درین جهان و در آن جهان خدا پرا  
 تنابرک و تعالی حکم آنک آخر و اولست و عالم که  
 یکی دینی و یکی آخرت یکی این جهان و یکی آن جهان که  
 این مبدأ است و ان معاد حکم آنک ظامر و باطن است  
 و عالم است یکی عالم خلق و یکی عالم امر یکی عالم ملک  
 و یکی عالم ملکوت است یکی عالم غیب و یکی عالم  
 شهادت که اسر محسوس است و آن معقول خلق را  
 حوس که در برین عالمهاست از دنی باختره و ارحس  
 با آن جهان و از خلق با مر و ار ملک بملکوت  
 و از غیب بشهادت رفتن ضرورت است و انبیا را  
 علیهم السلام بدین سبب فرستادند تا ایشانرا از عالم  
 بعالمی خوانند چنانکه گفت متول بدین مقدار است  
 بر دعوه یا نباست و بنا بر عالم است که خلق  
 انجائی رود قول **مع** عیمتیسالون عن النبار  
 العظیم الذی فیهم مختلفون خلق در دینی بر رخ اند



و بر رخ سیدیت ظلماتی میان میداد و معا  
**قول** مع و من و را هم بر رخ ایبا  
یوم یبعثون و مردم اینجا بعضی حجت اند و بعضی  
۶۶۶ حاکمان حکم ایک الناس نیام فاذا  
ما توالیهم و الا نیا حل و دکان حکم ایک اموا  
غیر اجبار و ما انت بسمع من فی البور از من  
ادکی و د از خواب برخاست قیام برخاستن  
بود فاذا ما توالیهم و انما انت قیامت قیامت  
لیکن رک دو رکعت یکی ارادی که موثقیل آن  
موتوا و دیگر طبعی **قول** مع ایما کونوا  
بیرک کم الموت و لو کتمت بیا روح مشیده  
و هر که برک ارادی ببرد بر نوکانی خاودانی  
انده شود که مت بالا راده یقی بالطیسه و هر که  
برک طبعی ببرد در هلاکت خاود ایبا است  
و یل لمن ایت به الموت سر قیامت

و انکسر

بر رکعت ایبا را کشف آن ندادست که ایما صا  
شریعت اند اصحاب قیامت دیگرند **قول** مع  
انما انت مندر و لکل قوم هال محمد علیه السلام تو بیت  
قیامت مخصوص است که انا و الساعة کما یبشر  
تا قیامت انت **قول** مع یسلونک عن الساعة  
ایان مرسیها نیم انت من رخ کویها ال ربک منتها ما  
انما انت مندر من کیشها قیامت روز ثواب است  
و شریعت روز اعمال الیوم عمل لا ثواب و عدا و ا  
بلا عمل و پیچیدان روز قیامت کواه باشد **قول** مع  
فکیف اذا حینا من کل امه شهید و حیثا یک شهید  
عل هولاء قیامت ایست که **قول** مع و فی البین  
و الشهداء و قضی بنهم بالحق شریعه راه است از  
شارع بر گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت  
می گوید بقیامت ما ادری ما یفعل فی و لا اکن طوسا کما  
و ما اثری از مقصد بسیار گف رسد سلوک در دست







وایتان را نیز وایت است قول  
 کلا سموت معلون ثم کلا سموت معلون  
 کلا لو معلون علم السعین لترون الحجب  
 لترون عین السعین ثم لتسن یوم مد عین  
 النعیم و مشاهین و مزاج بعد از وصول علم الیه  
 و مشاهین بهشت بل سوال از آن که هنوز  
 حکم غیب دارد بعد از حصول عین الیقین  
 که با علم هنوز حجاب بافته است با اثر اهل  
 کائنات پیدا رند که بیامت هم بر زمان دور است  
 قول مع و ما اظن الساعة قائم ثوم یکان  
 قول مع و یقفون بالقیام من مکان بعد  
 و اهل یقین و اند که هم بر زمان نزدیک است  
 قول مع اقرتیت الساعة و یم مکان  
 قول مع و اخذوا من مکان رب  
 یوم یروز یبید او نراه و پیاپی مبر علیه السلام

دست در از کرد و میوه بهشت بد گفت  
 و تا حارثه مشاهده این کار کرد و دلس قرار  
 گرفت بدان که او مومن حقیقی است قول  
 علم الباقی لکم کتب اصیبت یا حارثه میان بهشت  
 مومنا حق قول مع و ان کل شیء حق  
 حقیقه فاحقیته ایامک قال رایت اهل الجنة  
 یترکون فرایت عرش ربی بارزاً  
 قال اصیبت نلذم فصل  
 چهارم در اشارت بکائنات و زمان  
 دینی چون ناقص است بثبت کمال طویل  
 او را از دایه و کهنواره ما جا رست دایه او  
 زمانست و کهنواره او مکان و بوجهی بود  
 او زمانست و مادر او مکان و مکان و زمان  
 هر یکی با اثر از ایشان مبدع او مخصوص اند  
 و ان احاطت کاین است که عین احاطت



خدای راست **قول** مع و الله بکل شی  
محیط و اثر مثل غیر او زمان و این که احاطت  
خدای راست اثر مبدع اوست جان  
حاصل آمد که بعضی از اول و بعضی از  
و مکان را جا ملک بعضی ظاهر شد و بعضی  
باطن و حزن مر و بدایت و طبع نیستند  
منبع کدام در هیچ کدام تمام نیست پس  
حزن در بعضی از زمان اقتضا عدم دیگر  
بعضی می کنند و در حضور و بعضی از  
مکان اقتضای غیبت و یک گذشت زمان  
غیبت است و این دو همچنین و اگر زمان  
و خودی دارد در زمان حالست که کس  
زمانی است و از خودی متدارند از  
و حکما ان را ان خوانند و اگر مکان را  
احاطتی هست هم مکان راست نه

۱۲  
خودی را از دور مکان آنست که آسمان و زمین  
و دیگر کاینات را حاویست و افق و ارض و مکان  
میراست که از نقصان منزهست اما نشانها که از  
با اهل زمان و مکان دیند گاه زمان بود و گاه مکان  
تا بر ما قوه بود و نشان زمان کمتر بر ما توان  
داد مانند حال **قول** مع و ما امرنا ان لا نطرح  
و هو اقرب و نشان مکان بفراتر از مکانی **قول** مع  
و جنبه عرضها کوض السماء و الارض و ابدل مع من  
و صفة او کمتر زمان کنند مبدا و معاد ازین روی  
افتد که بقول فرشت معلق زمان و مکان هم  
سیاق کبر و اما تعلقش کمتر زمان صانع  
گفته اند که البقیس خطرات و ششتر مکان **قول** مع  
الحمد لله رب العالمین **فصل**  
بجمله در اشاره بخش فلاح زمان علت



تغیر است علی الاطلاق و تغییر و تکثر علت مجرب  
شدن بعضی موجودات از بعضی بسبب تفاوت زمان  
و مکان مرتفع شود و حیاتیات نیز در اولین و آخرین مجمع  
شوند پس قیامت روز مجمع است **قول** **لع**  
یوم محکم و بوجهی روز فصل است که دنی کونش آید  
در روی حق و باطل متشابه نماید متحصان در مقابل بگرد  
نشسته اند آخره کون مبین است **قول** **لع**  
یوم یقوم الساعة یوم یدتیفرقون حق از باطل جدا  
کند **قول** **لع** یوم ید الله الحدیث من الطبیب حکومت  
منحصان فصل و کشف حق و بطلان باطل کنند  
**قول** **لع** یوم یهلك من هلك عن بینة و حی من  
حی عن بینة پس روز فصل است اما این فصل اقتضای  
جمع می کند که در پیش نیامده است **قول** **لع**  
هذا یوم الفضل جمعناکم و الاولین حشر جمع باشد  
بس روز حشر **قول** **لع** و حشر نامیم بکلمه در

۱۳۰  
منهم احدا اما حشر نامیم متفاوت است قومی را احدا  
**قول** **لع** که یوم کثر المتقین الی الرحمن و قد اوتوا  
حنین که **قول** **لع** یوم کثر اعداء الله النار  
و بر جمله حشر بایه سلوکش است و در طلب صده بوده است  
و احشر من تلایه و بدین سبب **قول** **لع** احشر و الله  
ظلموا ازواجهم و محنین **قول** **لع** فربک لیحشرنهم و یطهر  
تاکدی که لواحب اعداکم حشر الله و چون انوار  
افعال مدبر اسرار فی حیوانی جناتک بعد ازین گفته  
شود مصور و حاضر کنند از اصناف را حشر کند  
باشد محکم **قول** **لع** و اذا الودعون حشرت  
و حشر هر کسی بر صورت ذات انکس بود انجا حجابها  
که **قول** **لع** و یروز الله الواعد الثمار و بدین  
حشر بعض الناس علی صور کس عندها التوده و الخبائث  
و خود هم ازین جهان منم التوده و الخبائث و عبد الطاعة  
و انجا هم کسایا بیشتند که اهل آن جهان باشند



که قول به ان می دگ لایات لقیوم یعقلون  
**فصل ثانی**  
 در ذکر احوال اصناف خلق در آن جهان و ذکر ثبوت  
 و دورح کسانی که درین عالم در معرض سلوک راه اند  
 اند سه طایفه اند **قول به** و کثرت از و احاطه نشد  
 فاصی بالیمنه ماصی بالیمنه و اصی بالیمنه ماصی بال  
 المشرق و السابقون السابقون اولیک المتربون  
**قول به** فمنهم ظالم لنفسه ومنهم تقصد ومنهم  
 سابق بالحیرات سابقان اهل وحدت اند و از راه  
 و سلوک نمره بل خود تقصد هم سالکان اند **قول به**  
**له** ولا تغد عیناک عنهم ایشان آن کو دهند که آن  
 حضرة الم یوفوا و ال غابوا لم یفقدوا العارفون  
 هم لامم ولو کانوا هم ما کانوا هم و اهل بیجان عالم اند  
 و ایشان را مراتب بسیارست و حسب درجات  
 بهشت و در ثواب متفاوت اند **قول به**

و در کل درجات ماعملوا و امل شمال بدان عالمند  
 و ایشان را اگر چه مراتب است حسب درجات  
 دورح اما در عذاب متساوی اند **قول به**  
 قال لكل ضعف و لكن لا یعلمون و همچنین **قول به**  
 اللهم نومیذ فی العذاب مشرکون و مرسل طایفه را  
 کدر بر دورح است **قول به** و ان منکم الا و اردنا  
 کان عیار یک ختم مقضیا اما سابقان یرون عیالهم  
 کالبف انکاطف و الراج العاصف ایشانرا از دورح  
 کردند نیست عبرت نامه و می حامده عمر و السحاب  
 نخ کنج از اما مان امل بیت است علیه السلام کواب  
 انک یوسید که شمارا کدر بر دورح باشد و اما  
 امل غیر از دورح نبات دهند و امل شمال را انجا  
 بگذارند **قول به** ثم یحیی الدین اتقوا و نذر الظالمین  
 فیها جثیا سابقان و امل عین بهشت رسند اما  
 کال اهل عین بهشت باشند و کمال است سابقان کافند



ان الحسنة اشوق الى السلام من السلام الى الجنة  
ايشان را بهشت الثغاية بنود قول به لم يظنوا  
وسم يطعمون وابشاش اهل اعراوند قول به  
وعلى الاعراف رجال يوفون كلابهم ايشان را  
طاهما ميكيان بود قول به لكيلا تأسوا على  
ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم وصف حال ايشان است  
اهل شمال اهل تضادند با احوال متضاد كه درين  
عالم متغايه اند مانند هستي و نيستي و مرگ و زنده گان  
و علم و جهل و عجز و قدرت و لذت و الم و سعادت  
و شقاوت بازمانده اند و از خود كود خلاص شوند  
بافت قول به كذا نصحت جلودم بدنام طودا  
غيره بايد قوا العذاب لاجرم هيئت ميان دو طرف  
زهر و آتش در رخ مرد دندكاني بدب معذب  
و كاشي بدبين متالم قول به لم من فوتم ظلم  
من النار و من كتم ظلمه من در دنيا در رتبه ايشان د

طاعت كه اول مرتبه است از مراتب ايمان نيامده اند  
و زمام اختيار بدست گرفته ماخوذ محجوب بمانده اند  
قول به كذا ارادوا ان يحرموها اعيدها  
فيها اهل ايمان اهل رتبه اند ميشد در سلك باشند  
تا كمال بعد از كمال و درجه بالا درجه حاصل مي كنند  
قول به لم غرق من فوقها عرف العذاب  
اهل تضاد خلاص يافته باشند قول به لا اوت  
عليهم ولا هم يحزنون الحزن على ما فات و الكو على ما لم  
ياتي چون مجبور بوده قول به كذا ما كان لموس  
ولا مؤمنه اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة  
با فرة مختار مطلق شده اند قول به لم فيها  
ما يشاءون فالدين تا كمال عدل كلي را ارضيه و اختيار  
نصبي باشد پس اگر طايد را نيك را از دو طرف تضاد  
ملا بستي باشد ان تضاد نه تضاد حقيقي باشد و ان زمان  
معاقب بلك در ميان باشند و آن مانند حوارت



و برودت و سموم و زهریر که غریب اند قول تع  
 ان الابرار یشرّبون من کاس کان مراهبا کافورا  
 و یسقون فیها کاسا کان مراهبا زنجیلا سمخا تک سحر  
 امثلت منارعت مجازی باشد قول تع  
 یتنازعون فیها کاسا لالغو فیها و لانا یم لاجرم  
 قول تع و نزعنا ما فی صدورهم من غل اذوا ننا  
 علی سر متقابلین اما محاصرت اهل تضا و محاصرت جمعی  
 قول تع ان ذلک لکن تخاصم امثالنا  
 ما لاجرم قول تع کما دخلت امت لعنتها  
 پس حارب و برودت متضادند کامی مرد و طرف  
 سبب عذاب قومی اند چنانکه اهل درج کاهیک  
 طرف سبب لعن قومی است و آن بردا و سلا ما آ  
 امثل بعدا و دیگر طرف که ناست سبب عذاب  
 قومی اند چنانکه در زنجیر و کافور کفیم و تخمین ناکامی  
 عذاب قومی است مانند نار حیم و کامی راضی

قومی مانند شخصی از قسم الجنه و النار پدید باقیم  
 و النار را جعلنی من اصحاب النار و بجندید و فرمود  
 جعلتک و بعد از آن بار دیگر حاضران را فرمود که گویا  
 که ارا اهل قیامت باشد و نیستی هم اصاف است نیستی  
 قهر که بقیامت خاص و عام را باشد قول تع  
 کل شی ها لک الا وجهه و نیستی لطف که اهل وحدت  
 را باشد من اجنبی محوت اثره و نیستی غف که اهل درج  
 را باشد قول تع لا تتبع و لا تدر لواء للبشر  
 فصل هفتم در اشاره بمراط  
 راه خداست قول تع صراط الله الذی له ما فی  
 السموات و الارض ادق و الشو و احد فی السیف  
 باریکی سبب آنکه اندکی میل کی پیکری از دو طرف تضاد  
 افتد موجب ملاک بود قول تع و لا ترون الا الله  
 ظلوا فتمسکوا النار و تیری سبب آنکه مقام بروم  
 مقتضی ملاکت بود و من وقف علیها شفق بخصفین



دور خیال از صراط بدور رخ افتند **حوله**  
 و ان الذین لا یؤمنون بالاخره عن الصراط الذین یولون  
 از دو جانب صراط دور رخ است الیهین الشمال  
 مضله بخلاف اعراف که الجنت علی عینهم والشار  
 علی شمالهم واکبره یس و شمال ایشان عین کلتا  
 ید الی الرحمن **فصل هشتم**  
 در اشاره بجهت افعال و کرام کاتبین و نزول ملائکه  
 و سبطین مکان وید آن قول و فعل مادلیم که در کون  
 اصوات و خود و فاعل شوند بکون کثابت و تصور  
 آیند باقی و ثابت شوند و مر که قولی و فعلی بگوید یا بگوید  
 اثر اواران باقی ماند و بدین سبب تکرار اقتضای  
 باشد که با وجود مکرر معادده با آن قول یا این فعل  
 اسان بود اگر نه حین بودی صح کس علم وضاعت  
 و حقیقت شواستی اموضت و مادیب کودکان  
 و تکمل ناقصان را فایده نبود پس اس اثر

که از افعال

که از افعال و اقوال برصم باقی ماند محضت کثابت  
 و تصور بر آن اقوال و افعال باشد و محل اس کتابها و  
 تصویرها را کتاب اعمال و صحیفه افعال خوانند  
 چون شخص شوند کتاب باشد حاکم پان لیم ان  
 شالله و کاتبان مصور آن و مکتوبات را کرم کاتبین  
 خوانند قومی که بر عین شنند حساب اعمال عین نویسند  
 و قومی که بر شمال باشند سیات امل شمال نویسند  
**حوله** او یتلفی المسلمان عن الحسن و  
 الشمال تعبد و در ضربت که مرخص که کند از آن  
 فرشته در وجود آید که ادرا ثواب دارد و مر که  
 سیه کند از سیه شیعیان در وجود آید که ادرا  
 معذب دارد و خود در قرآن می گوید **حوله**  
 ان الذین قالوا ربنا الله ثم استغماوا انشیر الی الله  
 الا انی فوا و لا یخزنوا و انشروا باکثه التي کتم  
 ی اذ لیکم ۲ الدینا و فی الاخره در مقابل **حوله**



هل انبيكم على تنسب الشياطين على كل اياكل اثم  
 و تمنين قول مع و معيش عن و كذا و حشر  
 بعض الشياطين انما هو له قوس من است که بعبارة  
 اهل بيت و دانش ملكه گفته اند و بعبارة اهل بيت  
 ملك و مقصود از مرد و يكیست و اگر نه بتا و ثبات  
 از ملكات ظلود ثواب و عقاب که در اندک زمانی  
 کرده باشند و جهی بودی و لکن انما یجذب اهل الجنة  
 الى الجنة و اهل النار الى النار بالنیاب پس هر که مشغول  
 دره نیل کند یا بدی کند آن نیکی و بدی در کتاب او مصور  
 می شود و موبد و محلد نماید و چون شش چشم ایشان  
 بدارند قول مع و اذا الصف نثرت کسان را  
 که از ان عاقل بوده باشند کوسد قول مع  
 مانند الکتاب لا یغادر صغیر و الاکبره الا حصیها  
 و وجدوا ما ملوا حاضرا و تمنین و اضداد بسیار  
 است که از گفتن شیعی با بدل کند مثلا حوریا

بیاورند

بیاورند که در جهنم ما و دانی از ان مع یا بند و در دیگر  
 طرفی تمنین که در پس جهان از سیات کند کاران  
 اشخاص افزایند که سبب محنت و عقوبت قومی  
 شوند در قصد بر نوع اند است قول مع  
 انه عمل غیر صالح و درسی اسرائیل قول مع و لقد  
 نحیاسی اسرائیل من العذاب الهمین من مدعون  
 و در ضربت که فلق الکافر و ریت المؤمن و امثال  
 این بسیار است و این جمله حکم آن باشد قول مع  
 و ان الدار الآخرة لی الکبیر ان لو کانوا یعلمون  
 پس درجه نظر اهل دنیا از نور احجاب انرا حیوان  
 پند چون ان حجاب و غطا از پیش بر گیرند  
 قول مع فکشفنا عنک غطاءک مصبرک الیوم  
 حدید و این نگاه بود که از حیوة کل کفایت  
 رال است بمرند و حیوة ان جهانی که در ان  
 زنده شوند قول مع انما کان میثاق حیثیه



وحملنا له نور ایشی بوفی الناس کن مثل <sup>الطلی</sup>  
 لبس کارج منها انراجبان پیند که باشد اینست  
 اجابت دعا وقت رب اری الا شیار کامی  
 بر کس را بعد از کشف غطا و حدیث کتاب  
 خود باید خواند و حساب خود بکردن **قول**  
 وکل انسان الزمناه طایره فی عنق وخرج الیم  
 الیم کتابا یقیم منشورا اقرا لثابک کفی تفبک  
 الیم علیک حسیا اگر سابق باشد ما را اهل یس  
 کما بعثون تو تون و کما تو تون <sup>بعثون</sup> بعثون کتاب  
 اریش او یا از جانب راست برهند **قول**  
 فاما من اوتی کتاب بحیث واکرا رجه منکوسان  
**قول** و لو تری اذ المحرمون ناکسوا رؤسهم  
 عند ربهم یا از اهل شمال باشد کتابش او را از  
 ظهور بدو دهند یا از جانب چپ **قول**  
 واما من اوتی کتاب بشماله **فصل**

باجزات

نمی در اشاره بحساب و طبقات اهل حساب  
 در روز حساب مردمان سه طایفه اند **طایفه**  
 بدخلون الجنه بفر حساب و ایسان سه صنف باشند  
 صنف اول **طایفه** سابقان و اهل اعراف  
 که از حساب منزه باشند در ضربت که چون درویشان  
 بحسبگاه برند فرشتگان حساب از ایشان طلبند  
 گویند چه بآوده اید که حساب باز دیم خطاب ب  
 الارباب در رسد که نیک می گویند شمارا با حساب  
 کا رعیت و خود با پیغمبر است در جماعتی **قول**  
 ما علیک من حسابهم من شی و صنف دوم  
 و جماعت اهل دوم که بر سیات اقدلم نموده اند و صنف  
 سیم جماعتی که دیوان اعمال ایشان از سیات  
 و حسنات خالی باشد مانند اطفال و امثال ایشان  
 و طایفه دوم کسانی که **قول**  
 ضبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون در شان



ایشانست **قول** نه و قد منا الی ما علوا  
 من عمل مجلناه هبار منشور او طایق  
 سیم اهل حسابند **قول** نه خلطوا عملا صالحا  
 و آخر سیار و ایشان دو صنف باشند صنفی که  
 حساب خود همیشه می کنند **قول**  
 حاسبوا انکم قبل ان تحاسبوا تشیده اند لا هم  
 بقیامت حساب حساب بایسیرا برسند و طایفه  
 صنفی که از حسنات و کثاب غافل بوده باشند  
 بنقاشه حساب مبتلا شوند من توقفش فی الحساب  
 عذب و حساب عبارت از جمع حسنات  
 و سیئات است که تقدیم یافته باشد تا بحکم عدل  
 جزا و سزا یکی یابند و موقنان همیشه مشاهد توقف  
 حساب باشند لا بعد حسنات الموت يوم القیامه  
**فصل دهم** در اشاره بوزن  
 اعمال و ذکر مران **قول** نه والوزن یومید الحق

من ثلث موازیه فاو لیک هم المعلمون و من خلت  
 موازیه فاو لیک الدین خسروا العسیر مر اثر  
 فعلی که انقضای فعل اطمینان نفس فاعلی کند  
 نسبت این مثل اولی که مثل انست که چیزها  
 را از اضواء و و کت نامموار نگاه دارد  
 و در و کت که اقتضای کبر نفس و شع اسوار  
 محلیت کند سببش کفایت اولی که حقیقت باید  
 که بقیری که در مواجداث شود در و کت اید  
 و کاش از نظام خالی بود و اطمینان نفس  
 ملتمز رضا بود لا هم **قول** نه من ثلث  
 موازیه فهو فی غیثه راضیه و از اختلاف و کت  
 نفس اثر متابعت مواز و موازی با ویر بود  
 لا هم **قول** نه فاما من حفت موازیه فاما و  
 ویر الیس را که از اش اوزن اند و آدم را  
 از طین **قول** نه و خلقتی من نار و خلقتی من



و آتش خفیت است و خاک تبیل پس انحال  
 ابلیس انصای خفت کند و امان ادا ی  
 اقتضای مثل قول مع قل کل میل علی شاکله  
 بعضی گفته اند که لا اله الا الله نسبت با بعضی مردم  
 مودون و میزان کیست علامت اکل کلمه  
 میزان است که عدم در نزد دارد و وجود در کف  
 و و است که روی با عدم دارد و روی  
 با وجود بمثابت شامین است که مرد و با او  
 استاده است و این کلمه فاصلیت میان  
 کاف و مسلمان و بهشی و دوزخی که من قال  
 لا اله الا الله دخل الجنة و ریت العالمین  
**فصل یازدهم**  
 در اشارت بطی اسماء باین کلام خداوند  
 و کتاب خدا دیگر کلام خدا و نیست و کتاب  
 خلق قول مع انما افوالش اذا ارادناه

ان تقول رکن فکون و عالم او از نقصا  
 بلکه از کثرت نیز است قول مع  
 و ما اونا الا واحد کلمه بالیهر و اما عالم خلق مشتمل  
 بر نقاد و ترکیب قول مع لا رطب ولا یاب  
 الا فی کتاب مبین و در کلام مشتمل است بر  
 آیات قول مع بلکه آیات است که در  
 با حق همه مشتمل بر ایت است قول مع  
 بلکه آیات کتاب المبین کلام چون شخص  
 شود کتاب باشد چنانکه او امضا باید فعل  
 شود قول مع کن فیکون پس مجید و خود  
 عالم خلق کتاب خداست جل جلاله و آیات  
 اعیان موجودات قول مع ان فی اختلاف  
 اللیل و النهار لا یالقوم یوتنون و این آیات  
 درین کتاب مثبت و مبین است با خلق  
 کماله آیات خلقی که در آیات مثبت مبین



است بدان پس آیات فعلی که در آیه  
 مثبت است و آیات قولی که در انفس مثبت  
 است حق رسد قول مع سزیم ایما  
 فی الاغواق فی انفسهم حتی تبین لهم انما خلق  
 وودم تا در طشت زمان و مکان این آیات  
 بر و سحر اند و با وی فی نمایندگی بعد از دیگری  
 و این روزی است بعد از روزی که بروی  
 که زد و حالی بعد حالی که مشاهد می کند قول مع  
 و ذکر هم بایم الله ان فی ذلک لآیات بر  
 مثال کسی که نامه میخواند بسطی بعد سطر ی  
 و ۶ فی بعد ۶ فی پس چون نظر اصحاب بهیبت  
 بکمال حدایت کشوده شود چنانکه اهل قیامت  
 را گفته اند از عالم خلقت بگذرد و با عالم اعراسد  
 که مبتدایش از اجاب بوده است بر همه کتاب  
 سبکبار مطلع گردد مانند کسی که نامه مشتمل بر سطر

و ۹ و ۱۰ سکنار در سجد پیش او باشد  
 قول مع یوم نظونی السماء کطی السجل للکت  
 و السماء را ت مطو یامت سمید می گوید شمال تا داند  
 که اهل شمال را از طی اسمانها بصی نیست و  
 بخود تدرست نداشته باشد و بر حوا اند اسماء  
 کند حاشش از بود که قول مع یسمع آیات  
 الله تلی علیه ثم یقر سکبر اکان لم یسمها کان  
 فی اذنی و ترا بشده بعد اب الیم و در سمع  
 ربه و کتاب و کلام اسرار بسیار است  
**فصل در و اورد مع**  
 در اشارت بنجات صورت و تبدیل زمین آسمان  
 بدانکه بطور صورت در قیامت و دومی است اول  
 از بهر امانت بر که بدارد که خبری دارد  
 از اهل اسمانها و زمینها که اصحاب ظلم تبدیل  
 و باطن مادی و اهل اندام بر نفس معنوی خود



تغویلی کرد. اند **قول** مع و نخرج الصور فصعق  
 من السموات و من الارض الا من شاء الله <sup>وانه</sup>  
 ایشان بکشف عرأة مقالات و کسر اعدادات  
 ایشان باشند تا معاینه مستی خود و دانش و پیش خود  
 بدانند **قول** مع انکم و ما تعبدون من دون الله  
 حصن حتم انتم لها واردون و متیقن شود که ادا  
 وقع القول علیهم افرضاکم و ایه من الارض کلهم ان  
 الناس کانوا یاءون الی ایتنا لایؤثنون <sup>دوم</sup> نخ  
 ارجمت اعیای ایشان بعد از امانت و قیام  
 جهالت **قول** مع ثم نخ فیہ افری فاذا هم قیام  
 بنظرون و اس قیام تمام باشد و در صامت  
 بود **قول** مع ثم انکم یوم القیامه تبعثون بس  
 ثواب و عذاب لسانی را که دنیا و لغوت متحد شده  
 که کشف الخطای از دوی بقینا و از حجاب نباشد  
**قول** مع مکشفا عنک عظامک فیهرک الیوم صدر

بس ثواب و عمل ایشان میکی باشد و اعبدوا الله  
 لا رغبته و لا رهبة بل لانه اهل لا یعبدوه بس  
 ایشان را اشتهار قیامت و بعث و ثواب باید و  
 و غیر ایشان را در نشانه ثابینه مکشوف کنند که  
 مستی ایشان نیستی بود است و نیستی مستی و ذات  
 ایشان در ذاتی و بی ذاتی ذات و صفه ایشان در صفی  
 و بی صفی صفت بس در ایشان نمایند که طام صریح  
 آنست که ایشان نظام داشته اند و بواسطه صفایق  
 نه این ایشان باطن و حقیقت داشته و از ارتفاع  
 طام و باطن حقیقت صفایق و ذات فزانت رسند  
 و زمین نه این زمین بود و طیبی که در نشانه اولی  
 انرا بر زمین می دانستند و آسمان آن آسمان  
**قول** مع یوم تبدل الارض غیر الارض  
 و السموات و یبرزوا لله الوله الدار <sup>والله</sup>  
**فصل** سبین <sup>دوم</sup>



در آستانه بجاها که روز قیامت حالت شود و قوت  
 نطق بوصات اثبات منیر انوار غلبه در آن  
 این عالم و ماه آنکه از استغاضه نور می کند و بر  
 مادن خود افاضت می کند و روز قیامت غیبت  
 او و کواکب مبارکی فیضان انوار جزوی پس  
 چون نور انوار مشکوفی کشف کواکب را بعد می ماند  
**قوله** مع واد الکواکب انتشرت و ماه  
 محو شود **قوله** مع و ضف النور بس و حال  
 بیدار شود تنقیض می شود **قوله** مع  
 و جمع الشمس و النور و نور و نور یکی شود  
 نه از افاضه اثری بماند و نه از استغاضه **قوله** مع  
 و اذا الشمس کورت **قوله** مع لا یرون نیها شمساً  
 و لا لهر را جبال را که سبب اعوجاج طرف و ضول  
 و مقتضی مقاسات بعث سلوک است **قوله** مع  
**قوله** مع کالهن المتعوش کنه و آخه

کل نفس کرد اند **قوله** مع و یسلونک عن  
 الجبال فقل یسئنها نسفا فیدر ما فاعا صنف  
 لا اثری فیها عوجا و لا امتی یقی شیه و تخریه و کجرا  
 که عبور آن جز توسط کشتنهار رساننده بساط  
 نجابت و استدلال ثواب کواکب متغیر باشد  
 از میان برگیرند **قوله** مع و اذا البحار جرت بحر و بر  
 و شیب و بالا بر آسمان و زمین یکسان شوند و  
 بوصات قیامت حاضر شوند **قوله** مع و اذا هم  
 بالسامره امل برارخ راجع رفیق شود و کشف  
 از ایشان آرد **قوله** مع و اذا العور بعثت  
 و در مواقع کشف اسرار برارند **قوله** مع  
**و فقه الهم** و فقه الهم مسؤلون انما کادرس  
 بر رخ خلاص یابند روی بیایگاه رویه نهشند  
**قوله** مع و اذا هم من الاجداث الی ربهم عسلون  
 سموم و انیاب و انظار از مولم و سباع باز شوند



تا صورت تضاد شکسته شود بوضو السهم من الصلوة  
والناب من الدین والقوس من الکبش  
**قوله** لا یرون فیها عسًا ولا زهر یرا  
حرکین هر دو طرف تضاد سبب ملامت خلق باشند  
بر صورت کبش المیج میان دورخ و هشت کنند  
تا مکر مکر که نیسی بند مسمی مطلق که حیات  
ابدی است عیان شود و دورخ را بر صورت  
شیر مسیت در دو موضع آرند **قوله** تع  
وجی بومند کهنم بومید تا امل عیان او را مشاهد  
کنند **قوله** تع و برزت الحیم بری  
و از مول مشاهده او اجراء آفرینش بر نیستی خود  
اطلاع یابند فشرذمة لولا ان حب الله  
لا خوف السماء والارض **فصل**  
چهارده در اشاره بدر ثوابت  
و دورخ متاع حیوانی که بدان اجراء عالم

ملکوت ادراک کنند منت استع ظامروان  
حواس نفس است و دو باطن و ان خیال  
و وهم است یکی مدرک صور است و یکی  
مدرک معانی مسکوه و حافظ و ذاک (ه) از مشاء  
میستند بلکه اعوان ایشانند و سرس که متاع  
هواست و عقل را در مسامحت هوا مسخر کرد  
**قوله** تع افرایت من الخداله هو مویه  
بر یک ازین مشاء نفس باشد از اسباب  
هلاک **قوله** تع واضلاد علی علم ما حالش  
این بود **قوله** تع و اما من طغی و اثر الحیوة  
الدنیامان الحیم می المادی پس بر یک ازین  
مثابت دری از درای دورخ است لیا  
سبعة ابواب لكل باب منهم ۹ و مقسم  
و اگر عقل که مدرک عالم ملکوت است در پس  
ان مشاء است ریس مطاع باشد و نفس را



از هواهای او منع کند تا هر یک از این مشاعر  
 مطالبه از کتاب الهی خلق که از آتش بدان  
 مشاعر خاص باشد بقدم رسانند و بقتل نیز  
 استماع آیات کلام الهی از عالم اوی  
 نطق کند و خلافت آن قوم **فول** مع  
 لو کما نسج او عمل ما کفانی اصحاب السیر این  
 مشاعر هشت گانه بمسابت هشت هشت  
 باشد **فول** مع و اما من حاف مقام ابر  
 و همی النفس عن الهوی فان الهی می الماوی  
**فصل** باینکه  
 در اشارت بر باینه دوزخ مدبر این امور در  
 بر ارج علوی که **فول** مع و السابجات سجا  
 فالسابقات سبقتا مالدر ایت او اشارت  
 با حوال ایشانست هفت سیاره اند  
 اند و دوازده میدان سیری کنند و مجموع

نفقت و دوازده نوزده باشند و بهائیان امور  
 در بر ارج سفلی هم نفقت میدانی قوت نبایست  
 سه اصول و چهار فروع و دوازده میدان قوی **فول**  
 ده مبادی احساس که اوج طامس و ح **فول**  
 و دو مادی حرکت یکی قوت جذب است و یکی دفع **فول**  
 نوزده باشند پس مردم ما دلم تا در سوس است **فول**  
 تاثیر این نوزده کارکن از علوی و نوزده کارکن **فول**  
 اگر از این منزل بگذرد و لا محاله کما لعشون توتون  
 و کما توتون یعنون پس چون از محس لحنی **فول**  
 او را مالک باین نوزده زبانیه که از اثار تعلی آن  
 نوزده کاه صانک گفته شد با او پیوسته باشد بعد  
 می دارد **فول** مع علیها تعشر مکرر صراط  
 مستقیم که **فول** مع و ان هذا صراطی مستقیم  
 فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتتوق بکم عن سبیل  
 بگذرد تا بنور هدایت مادی قیامت با دارا **فول**



رسد و ازین نود زبانیب صلاحی قولی  
 ضرب الله مثلا رجلا سترکا قنشا کسون و رجلا  
 سلا لرجل هل یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا  
 یعتقدون **و ص** **ل شانه**  
 در اشاره بگوهای هشت و احد (در دورخ باران باشد)  
 بدانک آب ماده حیوة کافه اصناف نبات است  
 و حیوان **قولی** و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا  
 یعتقدون مانند موعظی و نصایحی که عولم مردم را بدان  
 انشعاع بود ولیکن بعضی از آن اجاج است و بعضی  
 اسین و شیر ماده تربیب اصناف حیوان است و از آن  
 خاصتر است که نباتات و بعضی حیوان را از آن بعضی  
 باشند و خاص غذای کبره حیوانات بود در ایام  
 طفولیت مبادی و طول عمر علوم که سبب ارشاد  
 مبتدیان باشد و بهترین آن غیر متغیر است و عمل  
 از شیر خاص تر است که غذای بعضی حیوانات و سبب

شفا

شفا بعضی اصناف در بعض احوال و موافق می  
 امر احوال مانند حقایتی و غوامض علوم که انشعاع از آن  
 خاص خواص محققان باشد و از آن نیز بعضی کدر است  
 و بعضی متوسط و بعضی صافی و غیر از غسل خاص بر  
 که خاص صومع انسان است و از انسان بعضی اصناف  
 در بعض احوال و بر امل دنیا حرام است و ایشان را  
 رجس و بر امل هشت طلال است و ایشان را ظهور  
 پس از سبب آن خلاص است از شکنج و شیر از نقصان  
 و عمل از بیماری و غیر از اندوه و چون امل هشت  
 امل کمالند و مع ایشان عام است این چهار روجه  
 انهم که اجماع ناقص بدان اسعاع بود کامل را بر انشعاع  
 بود و لا ینعکس **قولی** مع مثل الجنة التي وعد  
 فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر  
 طعمه و انهار من خمر لذة لثاریه و انهار من  
 عمل مصفی و لهم فیها من کل الثمرات اما انما



الهل هشت در نظر اهل دورخ متشابه نماید زیرا که ای  
 هو باطل متشابه است **قول** مع و انوا به  
 متشابهها و در دورخ بار این چهارها را هم و غسلین  
 و فطران و مهمل باشد **قول** مع ملک الامسال  
 نضر بها للناس و ما یعقلها الا العالمون <sup>هذه</sup> المست  
 هست و دورخ که گفته شد **و**  
 مقدم در اشاره بخارج بهشت و دورخ و صفت  
 رسیدن مردم با فطره اولی بابتدای مردم را وجود  
 داده اند پس گاهی پس قدره پس اراده که اول  
 یکجندی موجود بود در سلاله و نطفه و علقه و مضغه  
 و عظام و لحم **قول** مع و لقد الاسان من  
 سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم  
 خلقناه النطفه علقه فجلدنا العلقه مضغه فخلقنا  
 المضغه عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأنا  
 خلقا آخر فبارک الله احسن الخالقین <sup>ان</sup>

زنده و خبردار شد **قول** مع هل الی علی  
 الانسان حین من الدبر لم یکن شیئا مذکورا  
 و یکجندی زنده بود تا وقت حرکت و بطش  
 در زطام شد و یکجندی متحرک تا وقت تمییز میان  
 نافع و ضار در و بفعل آمد و بعد ازین قوتها آید  
 نافع و کاره ضار کشت و چون معالعه شد با فطره  
 اولی می باید که این صفات در وی مشفی شود بر عکس  
 ترتیب پس اولیج باید که ارادتش در ارادت  
 واحد مطلق که موجود است مستغرق و مشفی شود  
 چنانکه او را هیچ ارادت نماند و چون وجود کل  
 تابع ارادت واحد مطلق که نوع ذکر پس بر آید  
 مطلق اراده او باشد و اس درجه رضا است  
 این درجه همیشه در است **قول** مع  
 لم یأیسا و ویدر سبب خازن است رضوان  
 خوانند **قول** مع و رضوان من الله اکبر



وبعد از آن باید که قدرتش در قدرت آن  
تغی منتهی شود تا خود را هیچ قدرت نبیند  
و قدرت او و این مرتبه را توکل خوانند **قول**  
**مع** و من توکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ  
امره قد جعل الله لكل شیء قدرا و امری به را توکل  
خوانند **قول** **مع** و من توکل علی الله فهو  
اکو و بعد از آن باید که علمش در علم و بی منتهی شود  
تا خودی خود هیچ نداند و این مرتبه تسلیم بود  
**قول** **مع** و یسئلوا سلما و بعد از آن باید  
که وجودش در وجود او تغنی منتهی شود تا بخود  
بیچ نباشد و اس معام اهل و حدیث **قول** **مع**  
اولئك الذین اعلم الله علیهم من السبلین والصدیقین  
والسیدین والآخیرین و اگر صلح سالک  
این طریقه نرود و بر حسب اراده خود اراده  
و موانع مختلف مخالف حق **مع** افنصا کتد

**قول** **مع** و لو اتبع الحق امواصم لعسدت  
السموات والارض فیهن بس ارملا و ما یخود  
ممنوع شود **قول** **مع** و جیل بهم و من یستشیر  
و در سطح خدا افند **قول** **مع** ان من اتبع رضوان  
الله کمین بآر بسط مر الله و مود او را بها و پی براند  
تا با غلال و سلاسل نامرادی کل مغلول و مقید  
کنند نامرادی صفت محالیک است و بدین سبب  
خازن مایه را بنام مالک خوانند و بس از آن  
بازار درجه توکل در که خدا را بشناسد **قول** **مع**  
و ان یخذلکم فمض الذی ینصرکم من بعد و بازار درجه  
تسلیم درجه منوان **قول** **مع** و من ینس الله  
فما من مکرم و بازار درجه و حدت در که لعنت  
**قول** **مع** اولیک الذین لعنهم الله و یلعنهم  
اللاعنون تا بجهانک انشعار قدرت و علم وجود  
اول اقتضای قدرت نامتناهی و علم ذاتی و کسنتی







و بازای این حال کسانی را که این صفت افتقا  
کنند بحسب مریکی نوعی از ناکامی تولد کند  
**قول** مع از تطفوا الی ظل ذی الثلیث  
شعب لا طلیل ولا یغنی عن اللهب بس جای در  
طوبی ایشانرا درخت زقوم باشد **قول** مع  
انها شجرة خرج فی اصل الحی طلعها کانه رورس الشایط  
طلع ابتدای وجود تخم است که سیئات درخت  
باشد و الشیاطین احوار و دیر ان الشیاطین  
خری فی این دم جری الدم و روس ایشان بیاری  
اشخاص بس مبدار متوا مبداء انبات اس درخت است  
و منشار او اصل این نوع **فصل نوزدهم**  
در اشارت کجور العیون دیده بصیرت مردم موقن بکل  
توفیق کساده شود و بروطالده ملکوت مرد و کون  
قادر شود **قول** مع و کدک نری ابراهیم ملکوت  
السماوات و الارض و لیکن من الموقنین و اراد

حصر عت از برده غیب ظهور می کنند و در یک  
یک دره از ذرات کانیات که خویشتر بواسطه  
نور تجلی جلوه می دهد مشاهده کند و لا محاله ضناک  
گفته اند مریک در نیلوتوس صورتی از صورت  
مخلوقات تمثیل شوند باشند که آنک در قصه مریم  
علیها السلام آمده است **قول** مع فتمثل  
لها بشر اسویا و چون تخت ازین مشاهده بر بیضا  
اثری از عالم وحده که مقتضی ازدواج ذات صورت  
باشد بایک دیگر بروجهی اتمالی بود صورت  
نبتد بس مریکی از ان صور که یکی از صور ان نشت  
این ازدواج حاصل کف **قول** مع و حیاهم  
بحور عین و بدین سبب که چهره صور آن از دید  
اغیار اهل تضاد مصونست موصورات می انجامد  
باشد و حکم آنک ناچار مان عالم تکثر را چه از ان  
قوم که بظاهر عالم ملک بازمانده اند و جمله آنک



بیاض عالم ملکوت مجرب شده وصل ایشان تا ملک  
 قول مع لم یطیعوا من قبلهم و لا با  
 فرمود و بسبب آنکه معاودت این حالت  
 مرنوبت موجب ابتدای زیاده ار اول باشد  
 مانند مجبوری مضود که بعد از تعاسات طلب معاوضه  
 باریافته شود کاین و غرایب از لذت مرنوبت  
 متحد می شود **فصل بیستم**  
 در اشاره بثواب و عقاب ثواب مره از فضل  
 حق تعالی است و عقاب تنجبه از عذاب بدین  
 قول مع من جابر بالحیة فله شرا مثالا  
 و من جائب فلیأجر الذین عملوا البیات  
 الا ما کانوا یعملون و در موصی دیگر قول مع  
 مثل الذین یعمون اموالهم فی سبل اللہ کمثل حبه  
 انبتت سبع سنابل کما سبک ما یریه و اللہ یضاعف  
 لمن یشاء اما قومی هستند که از حرف فصل اند

قول مع یدل الله سیاتهم حسنات باری  
 انها که حیط اعمالهم و قومی هستند که از حرف  
 عدل اند قول مع من عمل معال دره سترگیره و بار  
 ایشان آنها که لا اوم قول مع اهلهم فی الافهم  
 الا خسر و ن و محیی و کلم کفین من محته و قومی  
 دیگر را و قومی را در ثواب قول مع  
 بضاعف لهم و لهم اجر کویم و قومی را قول مع  
 لهم العذاب و اس تفاوت نسبت تفاوتی است  
 که از سیات و حساب باشد بنسبت بابر قومی  
 حسنات الا برار سیات المؤمنین و ارسیه  
 کفهم با سبه ابلیس یا رفوق است و در ضربت  
 که ضربت علی یوم الخندق نوازین عمل الثقلین  
 بر بالان همه نوابها بود کسی است که بحکم  
 این همان خودی خود در بازند فوق کل بربر



يفعل الربح في سبيل الله مضمين بالاي مرغابها  
 عقابي است که خودی خود را در دنیا بند و  
 مع الدین خسرو و انفسهم و انما که عمل ایشان  
 ثواب مسجد است اهل فوز اگر سبند قول به  
 فلا تعلم نفس ما احق لهم من قوة عین ایشان  
 ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب  
 بشر ایشان از ثواب و عقاب منزه اند که دی  
 برود آفت و آخر برود دینی حرام است  
 دنیا و علم علی اهل الاخرة و الاوه حرام علی اهل  
 الدنيا و محارمان علی اهل الله اینست  
 اینج که برش در روض است داد اگر درین فصل نظری  
 کنند توقع آنست که عباد درین ندارند و اصلاح  
 سهوی که قایل اصلاح بود بجا آرند و الله  
 ولی العصم و التوفیق علی  
 و الله اعلم بالصواب

لکم السمع و الابصار و الا فیه لعلکم تشکرون فاد  
 استعمل النفس الانانیة طریق الالات البیدیه  
 تحصیل منزه المعارف و الافلاقی بعد حصول  
 منزه المطالب علی سبیل الکمال و التمام و جب ان  
 تخلص النفس حتی یصل الی عالم الذر فثبت ان تقدیر  
 فی العالم الاخریه کان طوی البدن اولایه احسن  
 تقویم ثم رده الی اسرار فلیس عشیة فاد کما که لکر  
 الارام و هو التوحید علی الله قولاً باطل و المذوم و هو  
 تنی سعادته الاخریه و جب ان یکون قولاً باطلا و کان  
 القول باثبات السعادة الاخریه مباحی  
 من کتاب و الی

حرفی و او خوشتر

این کتاب  
 در بیان  
 حقایق  
 دینی است  
 و باید  
 که با  
 دقت  
 مطالعه  
 شود











هذا التحد والتوهم ايضا يكون للنفس ثلاث  
دماغية ويسمى بالاحساسات الباطنة وادواتها  
ذلك معلول ارتسام الشئ في  
غيره او كحلول فيه قد يكون على سبيل السران  
كالارتسام الصورة في شئ من الحراة والسواد  
في الجسم وقد لا يكون كذلك كحلول النقطة في  
الخط والخط في السطح والسطح في الجسم وان النقطة  
لا تسمى في طول الخط ولا الخط في عرض السطح  
ولا السطح في عمق الجسم وادارتهم شئ في شئ او حلا  
شئ في شئ على سبيل السران بحيث لا يكون بين  
الكمال والمحل امتياز في الحس كانت الاشارة  
الحسية الى كل واحد منهما هي اشارة الى الآخر  
اولا لا يميز بينهما حشا وكل ما ارتسم او حل في شئ  
في ذى وضع او ارتسم او حل فيه دو وضع هو ذى وضع  
وايضا كل ذى وضع ارتسم او حل في شئ او ارتسم  
او حل في شئ

نحوه في حاسة البصر  
فان حاسة البصر هي التي  
تستقبل الصور من الخارج  
وتحولها الى صور في  
الدماغ وتسمى هذه الصور  
بالصور الباطنة او  
الصور الحسية

اما السطح الحقيقي فهو عبارة عن كل سطح  
يكون مستقيما والخط الحقيقي هو الذي  
يتميز عن غيره فيكون له طول  
والسطح الحقيقي هو الذي  
يتميز عن غيره فيكون له عرض  
والجسم الحقيقي هو الذي  
يتميز عن غيره فيكون له عمق  
والاشارة الحقيقية هي التي  
تدل على وجود الشيء في  
الواقع

انما يتبين من الكلام  
فان السطح الحقيقي هو الذي  
يتميز عن غيره فيكون له عرض  
والجسم الحقيقي هو الذي  
يتميز عن غيره فيكون له عمق  
والاشارة الحقيقية هي التي  
تدل على وجود الشيء في  
الواقع

او حل

او حل في شئ فذلك الشئ ايضا دو وضع لا يقال  
الصور الخيالية وما يكون حراة ليست بدوات  
اوضاع وهي يرتسم في تحيلات الحيوانات التي  
هي ذوات اوضاع لاننا معلول من حيث  
ارتسامها في ذوات الالوان اوضاع ذوات اوضاع  
لان الاشارة الى محالها اشارة اليها وانما الخيال  
اذا ادركها اتبعها من اوضاعها التي كانت  
قبل الانتزاع منها وحدث لها وضع آخر هو وضع  
الجوهر من الالوان الذي هو محل الخيال من حيث  
كونه في ذلك الجوهر ولتقد ان اوضاعها المتبرعة  
منها يطن الى اوضاعها ولا مازاة من كون  
الشئ اذا وضع بين ادراك ذى وضع لا من حيث  
هو دو وضع بل من حيث هو مشرع من وضعه  
الاول فاذا ثبت ان صور الخيالية ذوات  
اوضاع من حيث ارتسامها في اعيان وان

فانما يتبين من الكلام  
فان السطح الحقيقي هو الذي  
يتميز عن غيره فيكون له عرض  
والجسم الحقيقي هو الذي  
يتميز عن غيره فيكون له عمق  
والاشارة الحقيقية هي التي  
تدل على وجود الشيء في  
الواقع



كان الجيال لا يدركها مع الاوضاع الـ بقـ  
 المفارقة لها واذا توردت بعـ  
 ان النفس الانسانية العاقل يرتسم فيها معقولات  
 لاوضع بها نفس لا يكون ذات وضع فلا يكون  
 جها ولا يكون طائفة ذي وضع فلا يكون صورة  
 حسيه ولا عصبه مشتملة ان يجل في جسم ولا  
 قوة بدنيه بل انما يكون جوهر اقايا بذاته مفارقة  
 للجسم والمادة معلقا بالبدن تعلق الله سبحانه  
 بها وتصرف فيها ويستعمل استعمال الآلة صانع  
 الآلة ويفسد البدن صورة بها تجعل خصا  
 الاشخاص الانسانية وكيف لا وجميع القوى  
 الجسمانية كالحواس الظاهرة والباطنة وغير ما  
 تضعف بعد سن الوقوف وهي يعوى اذ يصعب  
 بعقلها اتم وادون واكمل وذلك لا يدرك نفسها  
 وهي تترك نفسها ولك لا يدرك ما يتعلق بها

عن البدن والاكانت المكالمه حاصله الآن بدني  
 مفارقة تديره بالبدن لان المفارقة عباره عن عدم  
 الموصلة في

من الاعضاء وهي تترك البدن الذي يتعلق به وايضا  
 النفس يرتسم بالمعقولات الوجدانية التي لا  
 تقبل الانتقام بوجه كالوضع وكل مرتسم عند  
 ذلك فهو غير قابل للقسمة الوضعية والالام تقسم  
 المعقول الذي ارتسم فيه بانقسامه وكل جسم  
 فهو قابل للقسمة الوضعية فالنفس ليس كذلك ولا  
 بقوه حاله في جسم طول الريان لا تقابل  
 الجسم بوصف بانه واحد فهو مع قبول للقسمة محل  
 للوضع فلم لا يكون ان يكون النفس مع لو انها  
 مرتسمه بالمعقولات الوجدانية قابله للقسمة لانا  
 بعول الجسم لا يرتسم فيه الوضع وانما  
 نصفه بالعقل بالوضعه كما نصفه بالوجود او الجيب  
 وذلك ان الوضع امر معقول ليس مما يجل  
 في محل طول الاوضاع الموجوده خارج العقل  
 وللعقل ان نصف كلاما يدرك اما بها او بما

من الاعضاء وهي تترك البدن الذي يتعلق به وايضا  
 النفس يرتسم بالمعقولات الوجدانية التي لا

من الاعضاء وهي تترك البدن الذي يتعلق به وايضا  
 النفس يرتسم بالمعقولات الوجدانية التي لا



يتقابلنا ومد الكثرة والعدد ثم نعو  
 لا كورا ان يكون البدن ولا غيره من الاجسام  
 ولا القوى الكالة في الاجسام علة لوجود النفس  
 وذلك لان كل ذي وضع لا كورا ان يؤثر الا فيها  
 يكون منه على وضع كالمفاز او المجاز او المأوى  
 او يكون بينه وبينه علاقة ما ولا علاقة من البدن  
 والنفس قبل وجود النفس والابن في وضع  
 آخو بين ما لا وضع له كالنفس ما يحرك في حركات  
 فان ذلك مما هو ولفح في يد اليد العلة فاذن  
 على وجود النفس موجود متارق غير وضع  
 و ايم الوجود وانما يكون وجود المراح البدني  
 شرطاً في قبض النفس عن مبدعها لتدبير  
 ابدن على ترتيب ارسطو او لتغلقتها به ان  
 كانت قبل البدن موجودة وذلك على مد  
 اطلاق وايضا لا يجوز ان يكون البدن وله

شرطاً

شرطاً في تغير النفس لان النفس في الكا فظة  
 والمبقي للبدن ومولده تدبيراً وايراد الغذاء  
 عليها بدلاً عما يتخلل منها فان كان البدن  
 او المراح شرطاً في تغير النفس لزم الدور  
 ولما كانت النفس عن مبدعها على البدن  
 وتغلقت به على ان المذهب كان لم يتق للبدن  
 والاشي مما يتعلق به تأثير عليه ولا تأثير عليه  
 شرطية في وجود النفس لانه يتأثر بها ودوامها  
 فلا يضر النفس فقدان البدن او قطع العلاقة  
 بينه وبينها بوجه ويتق النفس بوجوده في الوجود  
 بدوام مبدعها ومغضها لوجود وجود المعلول  
 مع وجود علته واستحالة العكس عنه وهو المطلق  
 وبوجه آخو نعو — كل امر يكون في شيء  
 من الاشياء بالقوة ثم وقع الى الفعل وجب  
 ان يكون ذلك الشيء الذي فيه ذلك الا بالقوة

في قوله لا يجوز ان يكون البدن وله  
 في قوله لا يجوز ان يكون البدن وله  
 في قوله لا يجوز ان يكون البدن وله  
 في قوله لا يجوز ان يكون البدن وله



باقيا عند خروج ذلك الامر من القوة الى  
 الفعل والاما كان ذلك الاو الذي كان فيه  
 بالقوة طارجا منه الى الفعل واعتبر نطفه  
 الانسان قال لا ياتي في ماذنها بالقوة ولا بد  
 من وجود تلك المادة عند صيرورتها انما  
 بالفعل والاما كان ذلك الانسان من تلك  
 النطفة وصورة النطفة لما كانت عند خروج  
 الصورة الانسانية الى الفعل عراقة ولم يكن  
 الصورة الانسانية في تلك الصورة بالقوة بل  
 امتنع جمعها في تلك المادة ولذلك لما خرجت  
 هذه الى الفعل في ماذنها قيلت تلك منها واذا  
 هذه المقدمة سواء فلو لو صار الفئار  
 على النفس لكان العدم فيها حال وجودها  
 بالقوة واذا خرجت الى الفعل وحدها ان  
 النفس مع قناتها موصوفة بهذا خلف ماذن

الفئار

الفئار لا يجوز عليها فان قيل فعل هذا التقدير  
 لا يكون الفئار حايير على موجوده اصلا قلنا  
 الفئار حايير على كل موجود يكون حاله في محل  
 فيكون في محله قوة انعدام ذلك الموجود منه واذا  
 خرج انعدامه الى الفعل كان المحل باقيا مع ذلك  
 الانعدام لصورة النطفة التي يتعدم عن ماذنها  
 ويكون تلك المادة مع انعدامها موجودة وهذا  
 الدليل لا يتعدم شي من الموجودات سواء كان  
 محلا للصورة والاعراض وما تتركب منها  
 ومن غير ما كالجسم الذي يتعدم بانعدام الصورة  
 وهو الصورة فان حصل لو كانت النفس  
 حركية من حال ومحرك كالجسم لجاز عليه العدم قلنا  
 لا يجوز العدم على الجوار الذي هو المحل ونحن نعلم  
 بالنفس ذلك الجوار دون ما يحل فيه فان النفس  
 كما تقر برتبها فيها كثير من الصور وكذا في

اعلم ان الصورة في صور جسمية صورة روحية والصورة  
 الروحانية في كل جسمية اما النفسانية فيقال  
 طسعة لصورها اما في الجوار والاضواء فيقال  
 والاشياء واعلم ان الصورة في كل جسمية  
 تكون في كل جسمية وفي كل جسمية في كل جسمية  
 في كل جسمية وفي كل جسمية في كل جسمية  
 في كل جسمية وفي كل جسمية في كل جسمية











انه لهم القدر وولي الحيز منه المبدأ واليه الـ

فأقول — الموداد ينقسم إلى

ماله وضعه والى الا وضو له الله ونعم بالوصف الكون

۷۲۰ در ایامات او خرم المصا و کشت

الحمد لله الذي هدانا لهذا

مختار الحیات کا لالہ ان والاصوات

والله اعلم بالصواب

والتدريج في العلوم والعلوم والعلوم والعلوم

بالحسنات من الله وأهلها وصالحين

الاشجار اى لا يفهمها وما يحرق حريقا جوارا

اور عرضا ہی دوات اوصاع و ما عدا ذلك

من الامور الكلية العقول الحسنة كانت حيا

او غير محسوسه و الحريات المعازة للمواد الباري

فقال والعقول والنفس وما يورثهما

وكل نهائي مما لا وضع له وكل مدرک لشي من

كما العلوم والحال والنذر

بنو مریم بنی موسیٰ

في الصورة الدعوية السجدة

مطبوعها من الثياب والنقار والدوام بل لا تستعملها

وَأَسْأَلُهَا وَفِيهَا عِنْدَ طَلَبِ أُمَامَاتٍ وَكَفْوَ فُرَاوِ

هدا کاله فلا پاشی علی تقد حیون ولا یغیر نعون وطلو

برای خدمت خدا را که ویتل عنبر از انقد و اول استقبلا

مطالب الحديث والتمهيد للوطء أو الراديه، الشفاء الفكري

تفقد كافا، دكمه اطاو، ۱۱۰ اللک، ۱۱۰ اللک، ۱۱۰ اللک

سلفه رتقلا ولا تشبهه كاطاعه وارضاها

الان تصور ان انا و انت خانہ دار ہو

بدان پیوند آید آن رجب آن بر آن سی حب آن

دایا دلک لہ لاجلہ عینہ وایا مہیانہ الاو

محبوبان و مالمعروف و مطلوب و افسوسناشده لایک

ان قول پدری بکمال مال بیوفایه لیسلم مرالم اول

ان شاء تعالیٰ علیہ السلام و الحول الحمد لله رب العالمین

صروف الضمان  
لعدد  
على  
أزواج  
فان  
يقصر  
أخذ  
انما

موضوعات در علم فقه

ذوق و احدا و لا يغفر و يثب و روي و سمع و احدا و احدا

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ

هو ملائكة  
ارض الله  
التي  
تؤمن  
العباد  
نفس

ما على من  
الصدق  
من صدقات رواته وصدقاتها  
وعدوه وكل التقى فيها  
وصدوه في كل الحق لها  
ركن فيه ومعنى الكون  
بشيء يدرك عن  
شعب الخاتمة والباينة  
والعدل

ن



رسالة اخي الشيخ الميرزا علي  
 في معنى كيفية زيارته القبور وتبليغها  
 اليه الفارق ابو سعيد من الى الخير

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي افاض علينا من علمه الحكيم  
 وافضل التحايا منه على اركى البرية محمد سيد المرسلين  
 وعترته الغر المحجلين سالت لعلك الله العادة الفضول  
 وشحك للودع انما الدروة العليا ان اوضع لك كيفية  
 الزياره وحقيقه الدعاء وما يثري في النفوس والابدان  
 بقدر الطاقة واكوف في العلوم لكيث مد السر  
 بتجانيه الايجاز والتحقيق ستغتيا بالله اعلم  
 ان هذه المسئلة قد مات ينبغي لك ان تعرفها اولا حتى تستخرج  
 منها المطالب وهي سوف الموجودات الاصلية من  
 المبدع الاول وهي العلة الاول المسماة عند الحكماء  
 ولعل الوجود واعني بواجب الوجود ان يكون وجوده  
 من ذاته لا من غيره ووجود غيره من غير ان يكون كل ما سواه

كل

كل الوجود وهو الذي صدر منه جميع الموجودات لغرض النور  
 على ما سواه موثقة فيها على حسب ارادة وشيئته لم يورث الجواهر  
 النائية المعارقة للمواد وهي الملايكه المقرون المسماة عند  
 الحكماء العقول النورية ثم موه النفوس السماوية المنفصلة بالمواد  
 ثم الاركان الاربعة وامر اجها وما يحدث منها من الاثار العلوية  
 ثم المقادير ثم النباتات ثم الحيوان ثم الانسان وما شرف  
 الموجودات في هذا العالم بسبب حدوث الطاقة قد فاتها  
 ربما بلغت نهاية الكمال الى ان يصير مضائيا للجواهر  
 البالية وفيه كلام طويل جدا لا يمكن ان يرسله في هذه الرسالة فنفرد  
 في الكلام الاول وسنقول ان المبدع الاول موثقة في جميع  
 على الاطلاق واطاط على بها سبب لوجودها حتى لا يتوهم  
 غنى متعال في الارض والسموات على التقييم الدلائل  
 بين في غاية العلم بان موثقة العقول والعقول  
 موثقة النفوس والنفوس موثقة الاجرام السماوية  
 حتى يحركها اياها على الحركة الدورية الاختيارية شيئا بثلث

المنع



العقول واستيفائها ليلها على سبيل العشق والاستكمال  
 ثم الاجرام السماوية يؤثر في هذا العالم الذي تحت فكر القمر  
 والعقل المحقق تلك القمر فيفيض النور على النفوس  
 الانسانية ليمتد في ظلمات طلب المعقولات مثلاً  
 افاض نور الشمس على الموجودات انما ينفذ ليدركها  
 ولو لم يكن المناسب الذي وجد بين النفوس السماوية  
 والارضية والجوهرية والدرائية وياثر العالم الكبير  
 في العالم الصغير لما عرف البارئ في اثره الكلي الباطن  
 به عليه السلام يقول مع ونفس معدودة فقد  
 اتضح لك نظام سلسل الموجودات الاقل من الجبر  
 الاول وتاثير بعضها في بعض وعود الامر الى موثر  
 لا يتاثر وهو الولد الحق تعالى وبعد من ثم اعلم ان  
 النفوس السكونية والكمال فانه لما ظهرت نفس من  
 النفوس في هذا العالم بنوية كانت او غير ما وبلغ  
 الكمال في العلم والعمل بالنظرة او الاكساب حتى يصير







اولاً انه نجا من الجحيم من حاله والى حاله  
 وهذه كلها طنون باطله لا صقيه لنا فاما من جمل المومنين  
 ولم يذروا ملوكاً فانا لننكر ان الموت ليس اكثر من ترك  
 النفس الانها من الاعضاء التي مجموعها يسمى بدننا كما  
 ترك الصانع مثلاً استعمال الآلة فان النفس هي  
 عيسى منى وليس عضواً وانما غير فاسدة وهذا  
 يحتاج الى علوم متقدمة وذلك مبين مشروع في موضعه  
 فاذا جازى هذا الجوهري البدن بنوع التبار الذي  
 يخصه ونقته كدر الطبيعة وسعد العادة الثناء  
 ولا سبيل الى قبايه وعلمه فان الجوهري لا ينفك من  
 حيث هو جوهري ولا يطل ذاته وانما يتطل الاعراض  
 والخواص والاضافه التي منها دين الاجسام  
 باضدادها فاما الجوهري فلا ضداً له في كل شيء ينفك  
 من صفة وانت انما قلت الجوهري الجسماني الذي  
 هو افسس من ذلك الجوهري الذي استنوت

حاله

حاله وعده غير فان ولا مثلاً من صفة ملوك  
 جوهري وانما يتحل بعضه الى بعض فيبطل خوص  
 شئ شئ فيبطله وانما الجوهري هو ما بقى  
 فلا سبيل الى علمه وطلابه فاما الجوهري هو ما  
 الذي لا يقبل الاستحالة ولا التغيير ذاته وانما يغفل  
 كالاته وتمام صورته وكيف يتوحد في العلم والسياسة  
 واما من كجوف الموت لانه لا يعلم ان النفس هي  
 اولاً انه يظن ان بدنه اذا اخلت وطلت تركب من  
 ذاته وطلت نفساً وجملة نساء النفس وكيف  
 المهر فليس كجوف الموت على الكيفية وانما يخلد  
 ما ينبغي ان يعلم فاجهد اذن ملوكك اذ هو سبب  
 الحق وهذا الجوهري الذي هو الحكار على طلب  
 العلم والتعب فيه وتركوا الاجل لذات الجسم  
 وطلات البدن ولضادوا عليه التعب  
 والسهر وراؤا التعب فيه ان الولف الحقيقه



والله اعلم

[illegible][illegible]



كُلُّ وَثْبٍ رَدَّهَا لِيَسْتَحْدِثَ الشَّيْءُ الَّذِي مِنْهُ تَرْكَبُ  
يَحْمِلُ مِنْ كَافٍ تَامَ ذَانِهِ وَمِنْ سَوْدٍ طَالٍ عَزْ  
يُطْنُ اِنَّ قَنَارَ كَيْفَانِهِ وَنَقْصَانَهُ نَبَاهٍ وَدَلِكُ  
اَنَّ النَّاَقِصَ اِذَا خَافَ اَنْ يَتِمَّ فَقَدْ ضَلَّ مِنْ غَيْبِ  
عَا عَا بِرَاجِلِهِ فَاِذَا نَاجِبٌ عَلَى الْعَا قِلَ اِنْ يَتَوَحَّشِ  
مِنْ النِّقْصَانِ وَيَأْتِي بِالنَّامِ وَيَطْلُبُ كُلَّ مَا يَتَمَّ وَكُلَّ مَا  
وَيُشْرِدُ وَيُجِلُّ مَزْلَنَهُ وَيُحِلُّ رَابِطَهُ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي يَأْمَنُ  
بِالْوُقُوعِ فِي الْاَسْرِ لَامِسِ الْبَحْرِ الَّذِي يَتَدَوَّقُ وَيُزِيهِ  
تَرْكِيًّا وَتَقْيِيدًا وَنَسِيًّا اِنَّ الْخَيْرَ اَشْرَفُ الْاَلَمَى  
اِذَا تَخَلَّصَ مِنَ الْخَيْرِ الْكَثِيفِ الْجَمَالِي جِلَاصِ تَعَارِ  
وَصِفُو لَاصِلَاصِ فَرِيحٍ وَكَلَرٍ فَقَدْ سَعِدَ وَعَادَ  
اِلَى مَلَكُوتِهِ وَقُوِيهِ مِنْ بَارِيهِ وَفَارَاجِ بَوَارِ رِبِ  
الْعَالَمِ وَخَالِطِ الْاَدْوَالِ الْطَبِيبِ اِسْتَقَارِ  
وَاِسْتِبَاهِ وَنَجَاسِ لَصْنَلِهِ وَاعْبَا رِهِ وَمِنْ  
هَهَا يُعْلَمُ اَنَّ مَفَارِقَتَ نَفْسٍ بَدَنِهِ وَمِنْ شَتَا فَرَقَتِ

اليه مُسْتَقْفَعٌ عَلَيْهِ صَائِعٌ مِنْ فِرَاقِهِ نَهَى عَايَةِ اِسْتِفَارِ  
وَالْاَلَمِ مِنْ ذَاتِهَا وَجَوْرٍ عَا سَا لِكَيْهِ اِبْعَادِهَا تَنَاسَا  
مِنْ مُسْتَقْفَعِ طَالِبَةٍ قَرَارَ عَا وَلَا قَرَارَ لَهَا وَآمَانِ  
يُطْنُ اِنَّ الْمَوْتَ اَلَمْ عَظِيمٌ غَيْرِ اَلَمْ الْاَوَا رِضِ اِلَى  
رَبِّهَا نَفْسُهُ وَادَّتْ اِلَيْهِ فَقَدْ طَلَّ نَفْسًا كَا ذُبَا لَإِنَّ  
اَلَمْ اِنَا يَكُونُ لِلْحَيِّ وَالْحَيُّ هُوَ الْعَا قِلَ اِنَّ النِّفْسَ  
فَاَمَّا الْجِسْمُ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ اِنَّ النِّفْسَ فَانَّهُ لَا يَأْلَمُ وَلَا يَحْسُ  
فَاِذَا نَ الْمَوْتُ الَّذِي مَوْفَارِقُ النِّفْسِ اَلْبَدَنُ  
لَا اَلَمْ لَهُ لَإِنَّ اَلْبَدَنَ اِنَمَا كَانَ تَتَا لَمْ يُحْسُ بِالنِّفْسِ  
وَحُصُولِ اِنَّ عَا فِيهِ فَاِذَا صَادَحًا لَ اِنَّ رُفِيعِ لِنَفْسِ  
فَلَا خَيْرَ لَوْلَا اَلَمْ فَقَدْ تَبَيَّنَ اِنَّ الْمَوْتَ حَالَهُ لَلْبَدَنِ  
غَيْرِ مُحْسُوسٍ وَلَا مُوَلِّمٍ فَانَّهُ كَانَ مُحْسُوسٍ وَيَأْلَمُ بِهِ وَآمَانِ  
مِنْ خَافِ الْمَوْتَ مِنْ اَهْلِ الْعَقَابِ فَلَيْسَ كَافٍ الْمَوْتُ  
بِمَنْ كَانِ الْعَقَابُ وَالْعَقَابُ اِنَمَا يَكُونُ عَا سِي يَاقِ  
مَنْهُ بَعْدَ الْمَوْتِ هُوَ لَا حَالُ يَعْرِفُ بِذُنُوبِهِ وَاعْمَالِ



سبابة التي ينبغي عليها العقاب فهو مع ذلك  
مقترف بجائمه عادله يعاقب على السببات لا على  
الحسنات فهو اذن خائف من ذنوبه لا من الموت  
ومن خاف من عقوبة على ذنب فحب عليه ان يكثر  
من تلك الذنوب ويكتب الافعال الردية اليه  
تسمى ذنوبا اما تصدق به رديا والافعال الردية  
التي في النفس من الرذائل التي احصيناها وذكرنا  
اخذادها من الفضائل فاذا خاف من الموت  
على هذه الوجوه وهدى الجمله نحو ما لا ينبغي  
ان يوافيه خائف مالا كما اثر ولا يحرق منه وعلا  
الحمد العلم ومن علم فقد وفق ومن وفق فقد عرف  
سيد السعادة هو يتكلمها ومن تلك طريقا مستقيما  
لا غرض افضى اليه الا كما له وهدى الله التي يكون  
بالعلم من اليقين وهو حال مستوعب دينه مستكمل حقيقته  
ولا من نعم انه ليس خاف الموت والماخر على

ما جلف

ما جلف من اهل وولد وما روتنا سيف على ما يقو  
من لانت الدنيا وشهواتها فينبغي ان ينين له ان  
الخوف لا جلا اهل وماله وولده لا يجدي عليه طائل  
والانسان من جملة الامور الكائنه وكل كاس فاسد  
لا حمانه فمن احب ان لا يفسد فقد لعن ان لا يكون  
ومن احب ان لا يكون فقد احب فساد ذنوبه وكاتبه  
ان يفسد او لا يفسد وحسن يكون وان لا يكون هذا  
حمار وليضا لو كان ان تنى الانسان لبقى كل من كان  
قبلنا ولو تنى الناس على ما تنى عليه من التماسد ولم  
يؤمنوا لما وسعهم الارض وانت تنبئ ذلك كما  
اقول لا تنى لو ان رجلا من كان مزارع ما يرسمه ملو  
موجود الان ولكن من شيئا من الناس حتى على ان  
يخصي اولاده الموجودين كما يرسم الموفين على ان  
طالب صلوات الله عليه وبنيه لم ولد له اولاد و  
لا اولاده اولاد وبعوا ذلك يتناسلون ولا يموت



منهم احدكم مفداً رما يجتمع منهم ٢ وقتنا هذا فانك  
 تجد اكثر من عشرة الاف الف حل وذلك ان انفسهم  
 الآن مع اهلهم من الموت والقتل اكثر من ما في الف  
 واحسب من العصر كذلك فانهم اذا تضاعفوا هذا  
 النضا عفا لم يقبلهم كثرة ثم انما سيطر الارض  
 في محدود معروف الماخذ لتعلم ان الارض  
 لا تسعهم قبياً ما من الا صديق فكيف تعودوا شوقي  
 لا موضع لعازن يعصدهم ولا مكان للزراعة  
 ولا غير واحد وذلك ٢ مدة بيعة الزمان  
 فكيف اذا ابد الزمان هذا حال من تحمي الحياة  
 الابدية وبكرة الموت وبطن ان ذلك ممكن  
 لاجل ما ذكر لكل البالغ والعدل المسوئ بالتدبير  
 الا اني هو الصواب الذي لا يعدل عنه وهو غايه  
 الذي ليس له عناية اخرى لطالب مقرب اورا غيب  
 مستفيد والخائف والموت هو الحايث عدل الله

وكلية

وكلية بل موفاهب من فذه وعطية فالموت اذن ليس  
 بردي وانما الرذائل هو الخوف منه فالذي كاف منه  
 هو الجلب وبذاته وصفتة الموت من مفاد التقي  
 البدن ومن هذا الغار في ليس في النفس انما في  
 التركيب واما جنة النفس الذي هو ذات الانسان  
 ولله مخلصته لومات وليس يحرم فليمن منه فاللزم  
 ٢ الاحكام بل لا يلزم من اعراض الاجسام  
 الى المراتب ٢ المكان لانه لا يحتاج الى مكان والحض على  
 التبارك انما في الاستغفار بين الزمان وانما يستفيد  
 من الجوارح والاحكام كالافا وحصل تمام  
 وتخلص منها صار الى العالم الشريف الوهب اي  
 يارب جل وعز اسم وعظمه ربنا ورب الارض والارض الذي  
 يتصدق عن ابيه الميت او يقضي عنه الذي يسعد  
 بذلك الميت وذلك ان النفس ان كانت واحدة  
 كما نعلم جماعة فالمتصدق بنفسه ذلك الافرة وسائر ما



شيء ولقد وان كانت غير هذه فلا يقع التصديق  
 ذلك الغبار الا بالثبات تلك النفس وعز هذا  
 ايضا يشبه شيئا ولقد من الزيادة  
 البتة ليعول السد

رسالة  
 اخبرني ايضا تفسير قوله ثم  
 استنوي الي السماروسي دقان

بسم الله الرحمن الرحيم مولد  
 ثم استنوي الي السماروسي دقان اشار به بالدقان اي  
 مادة السمار فاقن الدقان جوهر ظلماني والمادة منبع الظلم  
 من حيث انها منبع العدم ولا معنى للظلم الا العدم وقوله  
 ثم قال لها ولا رغب اتي بطوعا او كرها اشار به الي ما تقرر  
 ان مادة الفلك حاملة لما فيها من المادة الغضائرية فبولها  
 لصور الفلك يكون طوعا فان البولي مشتاق اي  
 الصورة اذا لم يكن فيها قبول لاي صور بل قبولها

قوله

فمنه نحو صورة ولقد ولم يكن في وقت من  
 الاوقات في تلك المادة صورة اخرى ليكون الصورة  
 ان بقا عاتق عن الصورة اكا صله كان قبول المادة  
 الفلكية لتلك الصور طوعا قاه مادة الغضائرية في  
 مشترك بينهما وقد ثبت ان الصورة اجمالية غير اذلية  
 الوجود بل هي كائنه فاسد فيكون كل صورة لا بد  
 وان يكون بعد فساد صورة اخرى سابقة ويكون المادة  
 ما دامت في الصورة السابقة فان صيرورتها قاه بله  
 للصورة التي يكون بالثبوت والكوه مثلا لما راذا نحن  
 فذلك الصورة اكا صله فيكون على كراهية من المار ومو  
 الوقت الذي يصير المادة فيه ماموع لقبول الصور  
 الهوائية مثلا يكون المادة الفلكية مامورة لقبول  
 صورة العلك والمادة مطبوعه في هذا الا  
 اذ ليس هناك معاودة اصلا اما مادة الغضائرية فانها  
 متى صارت مامورة لقبول صورة اخرى فانها لا يكون



مطيعه بل يكون قبولها واستعدادها لانها  
 الاخر الا الى على كراهية منها لان الصورة السابقة  
 يكون معاودة عن الصورة الكائنة واما قدم ذكر السما  
 على الارض لانه قال فقال لها وللارض لا اجوم قدم  
 ذكر الطوح على ذكر الكداهية لتكون الطوح عايد الى  
 الفلك والكداهية الى مادة الارض قوله  
 قالنا اتينا طايغين وفتاك شوك وحوار ثياب  
 انتم سمع ان ثمار الارض لا بد وان يكون بالكداهية  
 وذلك تبطله قوله قالنا اتينا طايغين مصحول  
 ان مادة الارض مادامت مشغول بالاستعداد  
 لقبول الا وكانت كادته فان المادة مادامت ماء  
 وهو يستعد لان يصير هو آربسب سخونة تهر يكثر  
 فيه فانه يكون تلك السخونة تهرية ويكون ذلك  
 مرغوبا عنها ثم اذا زالت الصورة المائية وحدث  
 الوار فبعد ذلك لا يكون جوهر المادة معاودة

ملك

ملك الصور يصيلا فانها صلت في جوهرها فابله جميع  
 الصور مجسد يكون قبولها لما بعد حصولها بالطواعية  
 لا بالكرهية مادة العناصر انما يتحقق حالها  
 وهي زمان الاخر واما بعد الحصول فلانه يكون كل القبول  
 قبولاً بالذات وبالطواعية قوله  
 فتعاضد سبع سموات في يومين اشارة الى الكد  
 الجاطلة للكلاب السبعة والبعوض كما هي المادة الصوتية  
 وقوله وادعى كل سما راحة اشارة الى  
 العقول المفارقة التي هي محركاتها على سبيل التشويق  
 والله اعلم بالصواب واليه  
 المرجع والمآب

# رسالة في سورة الفرقان

آية مكرية فوق



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا  
 أن هدانا الله

العارفين لما شاهدنا جماله والصلوة على خير خلقه  
 محمد وآله فان العالم المحقق  
 المذوق محمد بن محمد بن الحسين الرازي  
 رحمه الله عليه هذه الرسالة عملها في السنة على بعض  
 الاسرار المودعة في بعض سور الزان العظيم  
 والوفاء الكريم تنبها على ان اكثر المفسرين  
 كانوا محرومين عن التور بالمقصد القويم غير اصيلين  
 الى الصراط المستقيم فاذا نالوا العشر في معاذ  
 هذه المباحث وتغفروا مباني هذه الفلوكات  
 لا يحل ان لا يفرقوا ما يطلبون وسيعلم الذين  
 ظلموا اني متقلبون وتبنت هذه الرسالة  
 على فضول اربعة الفصل  
 في الالبيات اعلم ان غايات عقول العقلاء ونهايا  
 مباحث اكهار ما ياوزع الاسرار المودعة

في كون

في سورة الاخلاص فنقول والله الباق  
 الشئ اما ان يكون محسوسا باحد الحواس الخمس  
 واما ان يكون مدركا على النفس واما ان لا يكون  
 كذلك اما الاول كالسماء والارض وسائر المحسوسات  
 واما الثاني فكما للانسان ولذته وصوته وشبعه واما الثالث  
 الواجب ثم فان العقل لا يحتم ثبوتة الا اذا جزم العقل  
 بافتقار بعض معلقات الحواس مدركات النفس في  
 وجوده اليه مثلا انه اذا دل الحس على ان الاجسام المحسوسة  
 مركبة ودل العقل على ان كل ممكن لا بد له من مقرر فحسب  
 العقل هنا ثبوت موجود موجد لذات الاجسام  
 فلو لا حكم العقل بافتقار هذه الاجسام في وجودها  
 الى شئ آخر والا لما قدرنا الله على اثبات ذلك الشئ  
 الا اذا جزم ثم اذا عرف بهذا الطريق وجود ذلك  
 الشئ عرف ان ذلك الشئ متمتع ان يكون جسمانا  
 لو كان جسمانا كان مركبا وكان مقتضاها ان يكون شرا



ولزم اما التسلسل او الدور ومما محال ان المفضي  
الى محال محال فنظر لنا في المقام الاول ان لهذا  
العالم صانعاً وحي المقام الثاني عرفنا ان ذلك  
الصانع منزّه عن الجسمية والتكليف والامكان اذا  
عرفت هذا فنقول — قوله الله اسم لمن سر  
خالق لهذا العالم ومدير له والحمد لله على عبادة  
عن المصمت وهذا معنى السمع محال فوجب حمل  
على كونه تعالى فرداً منزّهاً عن صفات التركيب و  
المصمت هو الذي لا يحرف له والوجود المطلق من كل  
الوجه لا يكون له ظاهر وباطن فصح ذكر الحمد  
لارادته الزود المطلق وقدم ذكر الله على قوله  
التعدي لا يتناهي في المرتبة الاولى هو كونه  
خالقاً لهذا العالم ومدير له وفي المرتبة الثانية يعرف  
ان كونه الامور التي لا اجلها انتفى هذا العالم الى

الحالتي

الحالتي يجب تعيها عن ذلك الخالق ليلا يلزم  
التسلسل او الدور فملك الامور وهو التركيب  
والامكان والحاجه فلما كان علم الخلق بالله تعالى  
هو العلم بكونه خالقاً ثم يتوسل اليه ذلك الى العلم  
بكونه فرداً مطلقاً منزّهاً عن كل جهات التركيب  
لا جرم وقع قوله — نعم الله مقدّماته الذكر على قوله الحمد  
ليكون الترتيب اللغوي مطابقاً للترتيب العملي فثبت  
هذا فنقول — قوله نعم السيد على كونه  
منزهاً عن جميع الجهات التركيبية فاما كونه تعالى خالقاً  
للعالم فيدفع عنه جميع الجهات التثبوتية ولا كونه صمداً  
في دفعه في جميع الجهات السلبية اما بيان المقام الاول  
فهو ان يكون العالم مركباً على كونه محلي الوجود وكل  
محلي فلا بد وان يكون مقتراً الى المؤثر وانتقاره  
الى المؤثر حال عدمه او حال صدوره او حال تقيده والتم  
الثالث محال ولا لزم انتفاء الموجود الى وجوده



يوجد. وذلك محال لأن تكوير الكاين وتحصيل الكاين  
محال في العقل من أن يكون افتقار العالم إلى الخلق كما  
أما حال عدمه أو حال حدوثه وعلى كل التقديرين وجب  
العقل حدوث العالم وإذا ثبت حدوث العالم  
وقدم الصانع فنقول — تأثير الصانع في وجود  
العالم أما أن يكون بالطبع والإيجاب أو بالقدرة والاختيار  
والأول باطل لأن العلة لا يتكسر عن المعلول ويؤخر  
قدم الباري قدم العالم وحدث العالم حدوث  
الباري سبحانه وذلك موجب للجمع بين التخصيص وهو  
فما ثبت أن تأثير الله العالم وجود العالم يجب  
أن يكون بالقدرة والاختيار فثبت أن الله العالم  
قادر والقادر إذا فعل الفعل المحل المتقضى فلا بد  
وأن يكون عالما فثبت أن الله العالم عالم وإضا  
القادر لا بد أن تخصص فعله بوقت معين دون  
قبله وما بعده وذلك التخصيص لا بد وأن

يكون

يكون بالإرادة فثبت أن الله العالم عرید وإضا لما  
ثبت أنه قادر عالم عرید وإضا لما ثبت أنه قادر عالم  
عرید وجب أن يكون حيا لأن مريد العقل سامع بأن  
المحب لا يكون قاررا عالما مريدا فثبت أن قولنا الله  
على هذه الصفات الثبوتية وأما الصمد فانه يدل على أنه  
فرد مطلق وكونه فردا مطلقا يدل على احواله الكالة  
الأولى لما كان فردا استحالة أن يكون جسمًا وتخييرا  
لأن كل متخير فهو متقسم عند الثبوت في الكوثر الفردية  
لأن كل متخير فلا بد وأن يتميز بميزة عن سائرهم وكلما  
فيه جانب عن جانب فهو مركب وإذا ثبت أنه ليس  
امتنع أن يكون متصفا بالخير والجمه لأن  
أما المتخير أو الإكمال في المتخير فثبت أنه ليس بمتخير  
إضا أنه ليس بالمتخير والإكمال كان محققا في الجملة  
وحيث تحصل هناك حال ومحل فلا يكون فردا ولا صمدا  
فثبت أن الصمد لا يكون صمدا ولا متخييرا ولا مالا في شيء



ولا محلاً لشيء ولا مركباً من شيئين البتة الحسنة  
 الثانية انه لما كان ممكناً معنى كونه فرداً امتنع ان يكون  
 له ضد وذلك لاننا لو فرضنا موجودين واحداً  
 الوجود ولذا اتتهما لا شتر كما في الوجود بالذات ولتباينا  
 بالعيين وما به الاشتراك غير ما به المباينة فيكون  
 كل واحد منهما مركباً من الوجود الذي به يشترك  
 الآخر ومن العيّن الذي به تغاير الآخر وكل مركب  
 ممكن فيلزم من فرض موجودين مع لبعين الوجود ولذا اتتهما  
 عدلهما وما افضى وجوده الى عدمه فهو محال فثبت انه  
 يستحيل ان يحصل الوجود بوجود واجب الوجود  
 لذاته الا بالوجود فثبت انه قول الله يدل على جميع  
 الصفات الثبوتية وان قول الصمد يدل على جميع  
 الصفات السلبية واعلم ان صفات السلبية  
 مع المسماة في القرآن بصفات الجلال والصفات  
 الايجابية هي المسماة في القرآن بصفات الاكرام ثم

والله اعلم بالصواب  
 والاعلم ان صفات السلبية  
 مع المسماة في القرآن بصفات الجلال والصفات  
 الايجابية هي المسماة في القرآن بصفات الاكرام ثم

يعلم قبل العلم بصفات الجلال وهذا السبب قد ل  
 الله متقدماً على ذكر قوله الصمد واما قوله  
 لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد فاعلم ان  
 المحققين حجت عاوانهم انهم يدبرون في اول الكتاب  
 ما هو الاصل والفائدة ثم يخرجون عليه المسائل مما هنا  
 وضع الترتيب في هذه السور على هذا المنهاج لانه  
 ذكر اول كونه الهام ثم توسل بكونه الهام الى كونه صمداً على  
 ما حققنا الكمال ثم لم يزيد على كونه صمداً احكاماً ماثلة  
 الا اوله كونه لم يلد ولم يولد والمعنى لم يتولد  
 عنه غيره لان التولد عبارة عن ان يتفصل عنه بعض  
 من العاقله ثم يفيض ما ويا له من الذات والحقيقة  
 وهذا معناه ثم محال لا يفصل البعض منه انما يفيض اذا  
 كان موجوداً والمركب لا يكون احداً صمداً لكونه  
 ثبت كونه احداً صمداً فامتنع ان يتولد عنه غيره احكاماً  
 الثاني قوله لم يلد ولم يولد والمعنى



غير متولد عن غيره لانه لو كان كذلك لكان محدثا  
محتاجا الى الموجود فلم يكن الاله لكل المحدثات فامتنع  
كونه متولدا عن غيره وايضا لو فرضنا انه  
كان مركبا وكل مركب ممكن عدل  
الغير ممكن متولدا عن موجود دولا  
ممكن الوجود وكان مواد بالامكان مثبت ان  
كونه صعدا نيا في هذا الحكم الحكيم التاليد  
فولده ولم يكن له كفوا احد وتقديره انما لو فرضنا  
مكافيا له في الوجود لكان ذلك المكافي اما ان يكون  
ممكنا وهو محال لان الممكن محتاج الى الغير والواحد  
عن الغير والمحتاج لا يكون مكافيا للغير واما ان  
يكون واجبا فيكون في لعب الوجود اكثر من واحد  
وقد بينا فيما تقدم بطلانه ولما كان صمدا فردا مع  
حصول التركيب فيمتنع ان يكون في الوجود موجود  
يكافيه فهذا تفسير ما في هذا القول وفق القولين

الطريق الى اصل

لن

في تامل حق التامل علم ان المعقولات لا يرثي في المبدأ  
الالهية الى مقام اعلا منه والدم الارث  
الفصل الثاني في تفسير سور مستقلة  
على الالهيات والنبويات والمعاد وهو سور قوله  
بسم اسم ربك الاعلى اعلم ان هذه السورة  
متممة على طاربت ثلثة الاول اثبات الاله تبارك وتعالى  
ودلك قوله بسم اسم ربك الاعلى الذي خلق فسوي  
والذي قدر قدره والذين اوحى المرعى فجعل غثارا رحي  
واعلم ان المقصود منه الاستدلال بنوعين من الدلائل  
على الوجود الاله الحكيم فالنوع الاول  
الاستدلال بخلق الحيوان اعلم ان الحيوان مركب من  
وتنفس اما الاستدلال بخلق الحيوان فهو المراد بقوله  
خلق فسوي وذلك لان بدن الانسان صوا ان يتقدر  
بقدر معين وهذا التقدير هو خلقه فذلك البدن  
مركب من الاجزاء الحارة والباردة والصلابة والليابة



فيجب ان يكون كل واحد من تلك الاجزاء متقدرا  
 بمقدار معين حتى يتولد ذلك المزاج فجاء لو اراد  
 تلك الاجزاء ان تنقصت لكانت الحالت خرابا آخر  
 لا ذلك المزاج وهذا هو التسوية واما الاستدلال  
 بنفس الحيوان هو المراد من قوله والذي قد نرى  
 ومعناه انه قد نرى لكل واحد من تلك الاعضاء خصوص  
 قوة مخصوصة بذلك العضو تجعل تلك القوة سببا  
 لا هذا وذلك الحيوان تلك القوة الى تحصيل  
 ومنافعها مثل ان قد نرى للعين القوة الباصرة وللاذن  
 القوة السامعة وللغدة القوة الهاضمة ولما استدل  
 على وجود الصانع باحوال النبات فهو قوله ثم  
 والذي اخرج المرعى يجعل غنما احمى وهو معلوم  
 واما قدم الاستدلال باحوال الحيوان على احوال  
 النبات لان الحيوان اشرف ولان عجائب الالوه  
 2 الحيوان اكثر فكل تقديم ادلى فان قيل

ما لا يحد

لم لا يكون تولد ابدان الحيوانات بسبب  
 الطبيعة لا بسبب الخلق قلت الدليل عليه  
 ان النطفة جسم متشابه الاجزاء متشابه الطبيعة وتأثير  
 الطبيعة في الجسم تأثير متشابه وتأثير الطبائع والافلاك  
 والاخر متشابه والجسم المتشابه اذا اثرت موثرات  
 كثيرة في جملة ذلك تأثير متشابهها يستجد ايتولد  
 من احوال مختلف الاثرى انه اذا وضع الشمع في مكان  
 يضيء في الارض من احوال الجوانب وجب ان يضيء من  
 جميع الجوانب لهذا المقدار اما ان يضيء من احوال الجوانب  
 من الارض ولا يضيء من الجانب الاخر الا نصف الارض  
 من غير جليل او مانع فهذا غير معقول فثبت ان المتولد  
 الطبيعية يجب ان يكون تأثيراتها متشابه ولما انما  
 انه تولد من بعض اجزاء تلك النطفة المتشابهة النطفة  
 ومن اجزاء اخرى اللحم ومن اجزاء اخرى منها العصاب  
 والوق في الروابط علمنا ان ذلك التأثير ليس

سائر



بناءً على مؤثره بالطبع والاياب بل تأثير مؤثره بالقدر  
 والاختيار المطلوب المطلب الثاني  
 من مطالب هذه السورة في تقرير النبوة اعلم ان  
 هذا المطلوب انما يتم بامور ثلثة اولها صحة النبي  
 صلى الله عليه وآله وذاته وجوده والثاني كيفية  
 تنزيل النافذين والثالث احوال احوال الخلق  
 في قبول ذلك الكمال منه المطلب الاول  
 مؤثره في صحة نفس النبي علمه وكيفية وجوده في  
 علومه واخلاقه واعلم ان ثبت في العلوم الاصلية  
 ان النفس البشرية لما قوتان احدهما القوة النظرية  
 وهي القوة التي باعتبارها تقدر على استنفاد المعارف  
 العقلية من عالم الغيب والثانية القوة العملية  
 هي القوة التي باعتبارها تقدر على التصرف في هذا الدن  
 وبواسطتها في اجسام هذا العالم على الوجه الا  
 الاصل لما ثبت بالبراهين الفاطمية ان القوة النظرية

اشرف

اشرف من العملية لا اعم وحيث تغلبها في الذكر وال  
 الاشارة بقوله سنقر بك فلا تنسى الا والمعنى انه  
 مع يقوى وجوده ويظهرها بحيث يصير نفسا قد  
 مشرفة الحقيقية والمعارف الالهية ونصير تحت اذا  
 عرف شيئا لا ينساه وهذا هو الذي فهمنا من  
 سنقر بك فلا تنسى قوله مع الا ماشاء الله  
 والفايدة فيه ان وجود النفس لا يصير موقفا على طبيعة  
 ما بالقوة مطلقا فلا حرم لا تنفك عن السهو والنسيان  
 في بعض الاوقات لما قولنا مع يعلم ان النفس  
 فالمراد برأيه سبابة وتنع وعذ ان يجعل وجوده روحا لما  
 بكل المعلومات على جعل روح النبي علمه عالما بها مبرا  
 عن السهو والنسيان والغلط فيها واما الاشارة  
 الى كمال نفس النبي عليه السلام في القوة العملية هو المراد  
 من قوله ونيسرك للبشر وذلك ان النفس الناس  
 كلهم مشتركون في اصل القدرة على التيقن والحسن



والفجور والعفة الا ان فيهم من كان من العفة ليهل  
 وطبعه اليه ابعيد فذلك السهولة التي عبارة عن  
 الصفة المسماة بالخلق ومن كان سعيًا طامعًا نفعيًا  
 نفعيًا كان يتبعه مودعة كل من العفة والطمعانه ومن  
 كان شقيًا كان بالصد وعول الورير ونيسر اليسرى  
 اشارة الى هذا الكمال وعند هذه الآلة ثم وصف  
 النبي صلى الله عليه وسلم بالكمال في القوة النظمية  
 اولاً ثم في القوة العملية ثانياً المطلب الثالث  
 من النبوة الاشتغال بدعوة الخلق الى طريق الحق وذلك  
 لان من كان كاملاً في القوة النظمية والعملية ان كان  
 لا يقوى على تليد غيره فهو الولي وان كان يقوى عليه فهو  
 النبي ولا شك ان هذا المقام اكمل من الكمال المطبق  
 هو الذي يكون ثباتاً وفوق الثبات سبب افاضته الكمال  
 وذلك هو دعوة الخلق الى توحيد الكافي فلذا قال  
 بعد آلاء المتقين قد حسان نعت الذكرى قوله

فذكر

فذكر امراً له بدعوة الخلق الى الحق ثم بين ان هذه  
 الدعوة لا تنفع في حق الكل لان النفوس الناقصة  
 منها ما تقبل التاديب والتهديب ومنها ما لا تقبل  
 والتي تقبل فسرابت القبول مختلفة بالقوة والضعف  
 والسرعة والبطء والكثرة والقليل ولهذا قال  
 فذكر ان نعت الذكرى ثم اتيه لما هذا المعنى على سبيل  
 الاجمال اردفه التفصيل في الآيات الاخرى المذكورة  
 بعد ذلك والمقصود بيان احوال الخلق في كيفية  
 قبول تلك الدعوة وهو المطلب الثالث من النبوة  
 وذلك لان الخلق عند جماع هذا الدعوة ينقسمون الى  
 قسمين منهم من يتبع به وهو المراد من قوله  
 سيدكم من خشية فانه يتبعون بدعوة الانبياء عليهم  
 ويتبعونها ويتكلم نفوسهم بها ومبدأ هذا القول  
 انما يكون من الخوف والخشية وطوائر من سمع دعوة  
 الامم عليهم السلام ثم خطر بباله ان الدنيا داهية



فانه على كل حال ملوم اشتغل بها فربما  
 وقع في المصلاكل لا بد من المجهود والحوار الخشبة  
 هو الذي يحمله على التطير دعوة الانبياء عليهم السلام  
 ويدعوه عن الاعراض عن الدنيا والاموال على الآخرة  
 فاما الذين لا يقبلون دعوة الانبياء عليهم السلام  
 ولا يتنفقون بها وإليهم الاشارة بقوله  
 سبحانه الاشر الذي يصل النار الكبري وذكر  
 لان المؤمنين عن طلب الآخرة المستوفين في الدنيا  
 لما ليس له طلب الدنيا ولذاتها وشهواتها  
 اذا ما لنزافذة فارقوا محبوتهم ودمسوا الى ما ليس  
 لهم به مودة ولا لهم باهل انفس مفارقة المحبوتات  
 نار الشوق والحنن والدخول في موضع ليس باهل  
 انفس والفت يوجب النوبة والوقت ولا شك  
 انه يصل النار الكبري لم لا الموت فيها ولا يحيى  
 ولما النار المحسوسة فنظم الى هذا النار الروحانية

وبعد

٦٠  
 ويحكم العقاب واعلم ان الله لما ذكر هذا  
 التقييم بقوله سيدكم من جنتي عارا يا  
 شرح احوال ذلك القسم بالعلم بعد تمام ذلك التقييم  
 فقال قد افلح من تركي وذكر اسم  
 ربه فوصل قد ذكر من كمال احوال المستغنيين شكك  
 الدعوة ثلث مراتب المنه الاول  
 تركية النفس عن الغايب الباطل والاضلافي الدميم  
 وهذا اشارة الى ازالة ما لا ينبغي ولا شك ان ازالة  
 النفوس الباطلة عن روح الروح بحيث تغذها على  
 تحصيل النفوس الكاطبة الطاهرة ثم اذا طهرت النفس عن  
 كل ما ينبغي فلا بد من الاشتغال بجمع قوتها النظير  
 بالمعارف العسية والعلوم الالهية ومن المرتبة  
 الثانية والاشارة بقوله وذكر اسم رب  
 لان معرفة الله وذكره ريس المعارف والعلوم  
 ثم بعد لا بد من الاشتغال بتكميل القوة الهية لاغفار



الصايه والاثنا راجليه واليه الاشارة  
 فصل لاني رسل الاعمال طاعة الله خدمته و  
 ههنا تمام الكلام في راتب النبوات وذلك لانه  
 مع ميراث النبي صلى الله عليه وسلم في قوته التقوية  
 ثم قوته العملية ثم امر بعد ذلك بالدعوة الى الله  
 ثم اراد في بيان السامعين منهم كماله الخوف يكون  
 مؤثرا ولا صيغة ثم ذكر مراتب السعداء من  
 اتباع الانبياء ومسا احوال الله التي ذكرنا في الدنيا  
 انها لا تؤيد عليها لان المطلوب ازالة ما لا ينبغي  
 وهو قول مع قد اطلع من تركي واما بعد العوالت في  
 بالمعاد في وهو قول مع وذكرهم ربه صلى  
 او تكلم القوة العملية وهو قول مع فصل في الكلام  
 في توير النبوة المطلقة الثالث  
 من مطالب هذه السورة توير المعاد واليه الاشارة  
 بقوله مع بل توترون احيوة الدنيا والاخرة

جبر وابتى واعلم ان هذا البيان بيان تمام  
 كامل في توير المعاد وتويره ان الله اعطى  
 لذاتها والحلق قد ادر كوا في ههنا احيوة الجسمانية  
 انواع اللذات الجسمانية وما ادر كوا شيا من  
 السفارات الاخرى واليه الاشارة وهو  
 بل يوردون الحسب الدنيا ثم ايعب كالحق على الوجه  
 الذي شرح السفارات الاخرى على اللذات الدنوية  
 معول مع والاخرة صير لك من الاول  
 وهذا البيان اقصى ما يمكن ان تذكر في هذا الباب  
 وسيرة بيان امرين الاول الثاني  
 ان اللذات الاخرة خير من اللذات الدنوية  
 ويدل على صحة صفة الاول الثاني  
 الجسمانية مشترك فيها البهايم والناس والديان  
 والخنافس واللذات الروحية مشتركة فيها بين  
 الناس وبين الانبياء المرسلين والملوك المؤمنين



فيكون الذات الدعاية افضل الشئ  
 ان الذات الجسمانية لو كانت خيرات وسعادات  
 لكان كلما كانت هذه الاشياء اكثر كانت السعادات  
 والحالات اكثر ومعلوم انه ليس كذلك لانا  
 لو فرضنا عاقلا لا يتم له الا الاكل والشرب الجماع  
 وكان كل عمره مقصورا على اصلاح هذه المهمات  
 كان منسوبا الى الخسة والذناة والى انه كالبهائم  
 واما كل من كان اعراضه عن هذه الاشياء اكثر  
 وبعده عنها اكثر كان في الحالات الدعاية  
 اقرب معلنا ان الذات الروحية خيرة من الجسمانية  
 ولهذا السبب لا تقدم العاقل على الجماع عند حصول  
 الناس ولو كانت تلك اللذات من باب الكار  
 والسعادة لكان اظهاره اول مراتبه والعاقل  
 لا يفرح بالاكل الكثير وكل ذلك يدل على ما ذكرناه  
 الا ان الشئ ان صفة الروح استرق من

وكل

جسد البدن والابتهاج لموقف اللذات ولحجة الله  
 استمد من الاسماج بالمطعم والمنكوح فثبت بهذه  
 ان الافرة خيرة من الدنيا واما المقام الثاني  
 ومطابق ان الافرة ابغى من الدنيا وظاهر  
 لوجه الاول في انه لا شك  
 في انه لا بد من الموت ورح سوط كل خيرات الدنيا  
 الشئ في دعوات اللذة الحاصلة من الوفاة  
 والاكل انما يحصل حال الاشتغال بالادب والوقار  
 فاما بعد تلك اللحظة فان اللذة لا يتبعها التوبة  
 وانما انقلب تلك اللذة الى الاما واما اللذة كاطل  
 بالمعاني في الالهية والعلوم القدسية والاطلاق  
 الفا ضلقة فانا باقية دايما امنة من الزوال والاشتغال  
 فثبت بعد البينات الباهرة الظاهرة ان الافرة  
 خيرة ابغى ويضم الى هذه المقدمة لغوي  
 ومي ان كل ما كان خيرا ابغى كان اول بالبشائر



والطلب وانما طفق هذه المقدمة الثانية  
لانها كاليد به المعونة في العو  
اعلم انك لا تفر هذه المطالب الثلاثة  
هذه السورة بقوله ان هذا هو الصنف الاول  
صنف ابراهيم وموسى والمعنى ان جميع كتب الله  
المنزلة ليس المقصود منها الا تقرير هذه المطالب  
الثلاث وهي سورة الانبياء اولها ثم سورة التوبة  
ثانيها ثم سورة المعاد ثالثا واعلم ان لنا في  
هذا امر هذه السورة ثبوت على ان الاستعمال  
بما سوى هذه المطالب الثلاثة عبث وان سعادته  
حال لان لا يحصل الا معرفة هذه المطالب  
الثلاثة والادل النبوي الفصل  
الثالث في ترتيب اركان المعالي والمقصود من سورة  
التي والرتبون اثبات هذه المطالب  
وتنزه الله تعالى اقسام اربعة اشياء على ادين

احد

احد انما طفق الان في احسن تقويم والثاني  
ان ردة الى اسفل السافل واعلم  
ان هذين الاورين مشاهد ان محسوسان لان علم  
الشرح دل على انه مخلق بدن الان وراعي الوفا  
عظيم والعناية في كفايته واعتبر اقصى الغابات  
في الروح على الان في هذا الباب ثم ان الحس  
يدل على انه بعد انتهائه الى غاية القوة باخذ في  
الزاجع والاتعاظ قليلا قليلا حتى يصل الى  
الاتكاس الى غاية الضعف والقصور وهو المراد  
من قول ثم رده الى اسفل سافل ثم حصل  
هنا سؤال مشكل وهو انه طفق الان  
ومعه الابد ان فعند ذلك هل له عناية بها او  
ليس له عناية بها فان حصلت له تديره عناية  
فكيف ابطالها وروى الى اسفل سافل فان  
قلنا انه ما كان له عناية اصلها فليف خلقها



وكيف اعتبر جميع أنواع العناية في تخلصها ونظم  
 عن الحياتم هذا المعنى بالفارسيه  
 دارند و ترکیب حسن و خوب آراست  
 باز از چه سبب فکندش اندک و  
 که خوب نیامد این عیب گراست  
 در خوب آمد خرابی از بهر جدا  
 اعلم ان هذا الاشكال متبادر الى اكثر احوال العقلا  
 والادع اجاب عنه بقوله مع الا ان الله انما  
 وعملوا الصالحات فلم اجر غير ممنون وتوكلوا  
 ان لو لم يحصل الانسان سعادة في دار الآخرة  
 كان هذا السؤال لازما لكن السمع في انعام هذا  
 العصر فقط ولما اذا كان المقصود من بناء ان  
 يكون الله في تحصيل السعادة في الامر بحيث تلك  
 وعند حصول المقصود بحسب طوعها وابطالها  
 فعل هذا السعيد بالكون خلقه في احسن تقويم

مرویه  
 لو كان

ما توفى

ثم رده اسفل سافل عتبا و خارجا عن الحكم والا  
 ها هنا كذلك لان النفس الانانية من هذه  
 الفطرة خالصة المعارف في الحقيقة والمعارف  
 الفاضلة فخلق في هذا البدن ليصل الى النفس  
 في تحصيل تلك المعارف الفاضلة والاطلاق  
 الشريعة كما قال مع والله اعلم  
 بطون الهالك لا تعلمون شيئا وجعل لكم السمع والابصار  
 والافئدة لعلكم تشكرون فاذا استعملت النفس  
 الانانية هذا آلات البدنية في تحصيل هذه  
 المعارف والافئدة فعند حصول هذه المطالب  
 على سبيل الكمال والتمام وحب ان يتخلص النفس  
 عن البدن حتى يصل الى عالم النور فتثبت ان يكون  
 بتقدير نفي السعادة الاخرية كان خلق البدن اولاً  
 في احسن تقويم ثم رده الى اسفل سافل عتبا قارحاً  
 في الحكم لئلا يلزم وهو القدر في حكم الادع قول



باطل مكنون السعادة الا فؤاد متناهي واعلم  
 ان ركن المعارف موقوفه الله والايان ركن  
 الاعمال الصالح طاعة الله ولهذا السبب قال  
 عز من قائل الا الذين امنوا وعملوا الصالحات  
 يعني انما خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددنا  
 اسفل سافليس حتى يكتسب الايمان والعمل الصالح  
 في حال كونه في احسن تقويم ثم رددنا اسفل سافليس  
 بموت فيصل اليه بعد الموت او غير محمود  
 ولا مقطوع واعلم ان نفع لما فيه على هذا  
 البرهان اليقيني قال فما يلذك بعد بالدين  
 اليس الله باكم اكابر كيف يملك ان تكذب  
 بيوم الدين بعد ما سلمت ان الله اكمل لولا  
 بني لهدم الافادة قدح ذلك في حكمه اما لو بني هذا  
 البدن ليكتسب الايمان بواحدة الايمان والعمل  
 الصالح ثم هدم ليصل بعد ذلك الى ثواب الايمان

والعمل الصالح كان ذلك غاية الحكمة فلما ثبت ان  
 اكمل اكابر وجب ان يكون انبائه حقا وحكمها كونا  
 برهان قوي على صحة الموعود والله لا يملك الزيادة على  
 هذه المقدمه ولا النقصان عنها والله اعلم بالادور  
 الفصل الرابع في ضبط الاعمال  
 الصالح اعلم ان السوءات المشتملة عليها سوء العصر  
 وتورث ان الانسان بحسب قول الفارابي والناس في المولد  
 يترك البنانات وحسب الخواص الظاهرة والباطنة  
 وشهوية وغضبية يترك سائر الحيوانات بسبب  
 عقل النظري والعمل فلهذا يترك الساب وسائر  
 الحيوانات وتظهر فضيلته واذا عرفت هذا  
 معدل الذي يظهر اول  
 الاول قوة الفارابي والمولد والخواص الظاهرة  
 والباطنة وعليها فتشتم وناسم فاد التعلق انسان  
 كامل بحيث يشرق بالانوار الالهية في يرح

وحسب



عن تلك الاصول البهيمية على اهل الاحوال و لما  
 كان اول الامر في حق كل واحد ظهور الاصول  
 النباتية والحيوانية وكانت مائتان كالتناسل  
 الى السعادة الا ان بينهما جهات نافذة  
 خبيثة لا اوج كان الا ان لغى خيرة لاجل ان  
 هو فيه انما هو الاشتغال بالاحوال  
 النباتية والحيوانية ثم يجل الى المعارف الحقيقية  
 والعلوم اليقينية والستاني ان يكون  
 طبيا على الاعمال الصالحة ثم ان الكامل في هذين  
 النوعين لما يكون بالغا الى الغاية القصوى ان  
 لو صار مجالا لغيره في هذين البابين ثبتت  
 ان كمال سعاده الاتان ليس هذا الا في اوج  
 اوله ان يكون كاملا في قوة النظر  
 بالمعارف الالهية وهو المراد من قوله مع الا  
 الذين امنوا الستاني ان يكون كاملا في

حاصل

قوة العلم وهو المراد من قوله مع وعلموا الصالحات  
 وثالثها ان يكون مجالا لقول الخلق و  
 عقايدهم ومعارفهم وهو المراد من قوله مع  
 وتواصوا بالحق ورابعها ان يكون مجالا  
 للخلق في افعالهم واعمالهم وهو المراد من قوله مع  
 وتواصوا بالصبر اي يوصون الخلق بالصبر  
 على الافعال الحسنة الشاقة ثبتت بالبراهين  
 العقلية ان الاتان هو الخسران وان الذي  
 يسلم من خيضر الخسران الى اوج السعادة فانه  
 لا يصل الى الانجموع هذه الاربعة فصارت  
 هذه السورة منطقا على البرهان اليقيني وانا  
 مع كونها مختصرة محتوية على اقصى ما يمكن ان  
 يقال في هذا الباب وقد ذكرت كل قوة هذه  
 السور الاربعة في هذه المطالب الاربعة والله  
 اعلم بالهدى الى السدك والبر



رسالة

في تغيير قوله وسالوك عن الروح  
قل الروح من امر ربي لنجيب الله عن  
الغيبه بن احمد بن يحيى بن سعيد الجليل

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام  
على محمد وآله الطاهرين وبعد قوله  
ويسالونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اذنبتم  
العلم الا قليلا اختلف المفسرون في الروح فقال  
قوم موصيدين عليه السلام وديله قوله في سورة الروح  
الا من عندنا نزل ذلك عن اعراس وقال قوم  
هو ملك من الملائكة سبعون الف رأس على كل رأس  
سبعون الف فم في كل فم سبعون الف فان  
يسبح الله على سبعين الف لغة فخلق الله بعد ذلك  
تسبح ملكا يسبح له الى يوم القيمة وكل ذلك عن  
امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام وعلى

عن ابي عبد الله عن ابي مالك له ما في الف جناح كل جناح  
اذا فتحه يات من المشرق والمغرب يقوم جميع ملائكة  
الله صفوا واحدا ويقوم مائة الف صفوا واحدا العظم  
خلفه وقال متعائل هو ملك اكبر من كل شيء  
الا اللوح وهو ربي الملائكة وقال  
ابوصالح الروح ملك على صوت الاناس وليس  
بالنسان وعن الاصم انه القرآن وعلى ذلك عن  
الحسن وديله قوله وكذلك اوحينا اليك  
روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان  
وقوله ابلغ بقوله ولين شيئا لنذهبن بالذي اوحينا اليك  
اي لنخون القرآن من صدرك وصدر امك ولو فعلنا  
ذلك لم نجد علينا وكيفا يستوفي ذلك منا الا  
رحمة من ربك اناك ما اناك ثم قال بعد ما  
قل لين اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بشئ  
مننا الا ان لا ياتوا بشئ و لو كان بعضهم



لبعض صهيدي معينا وانما سماه الله تعالى روحا  
 لان به حياة الناس في اديانهم كما ان الارواح  
 حياة في اديانهم وقال اهل المعاني انما سمى عيسى  
 روحا لذلك وقد اجاب على هذه الوجوه  
 قل الروح من امر ربي لان كل ذلك من امر  
 اي من فعله والامر قد يراد به الفعل كما يراد به  
 القول الذي هو فعل او ما في معناه الا ترى ان العرب  
 يقولون رأيت من فلان امراها لني وامراها يعني  
 وفي المثل لا امر يا جدي قصير النفس وقيل  
 ان السؤال عن ما يتبعه روح الحيوان فتاك  
 انها من امر ربي اي من خلقه وقيل ان المراد  
 انهم يملكون كيف يكون سهوله خروجه اجسادنا  
 اذا اتينا ورجوعنا اليها عند الاستغاث سلك السيرة  
 قل الروح من امر ربي اي من تديين فعله عن  
 جوابهم لا قضاء المصلحة ان يحيا لواعلي الله وما فيها

ماهية

ان يبين  
 من الدلالة عليها لان اللازم ان يبين ما طريقه السمع من  
 المصالح والمفاسد وانما ينص على ما في العقل دليل  
 عليه لكيد ولما فيه من المصلحة وروي ان قرشا اجمعت  
 فقال بعضهم لبعض والله ما كان محمد بكذابا لكن شافينا  
 بالصدق والامانة فان شئتم فارسلوا نفرًا منكم الى  
 يهود يثرب ليسا لواعنه مخرج منهم طائفة الى اليهود  
 وكانوا مستبشرين به كثرون ذكروا ويرجون نصرته  
 وتدعون بنوه ويوهنون انه سيهاجر اليهم ويضربون  
 فسا لو هم عنه فقالوا لهم اسلوه عن ثلاث فان  
 اخبركم بايتين وامسك عن الثالثة فهو مني سلوة عن  
 فبته فقد واو عن ذي القرنين وعن الروح وفي حديث  
 من جهة اهل البيت عليهم السلام ان الثالثة مبي  
 فيام الساعة فلما وردوا مكة سألوا عن ذلك  
 فقال اخبركم عدا ولم تعلم ان شاة الله فاعرفه

من الدلالة



الوحي اربعين يوما فاغتم لذلك واغتم المسلمون  
 ثم نزل عليه الوحي يسورة المتضمنه خبرا صحاب الكهف  
 وذى القرنين وفيها قوله ولا تقولن بشي اني فاعل  
 ذلك غدا الا ان يشاء الله وانه الروح فزل  
 الجواب عنهما فاصدا للتصديق موافقا لما  
 من الجواب لما في كتابهم ثم قال يا اوتيتهم من  
 العلم الا قليلا يعني لهو ذفره والضمير  
 وقيل اراد ليراعط انا من العلم والاب والابن  
 لا اعلم لان معلومات الله غير متناهية وفي الروا  
 الاخرى وتقول قوله سلونك عن الساعة ايان  
 مرساها قبل اناعلمها عند ربي لا يحلها لوقها لا  
 متويعلت في السموات والارض لا يا سلكم لا بعث  
 الاية وقد وقعت الان على كلامه الاية المتقدمه  
 لبعض اهل العصر وهكذا ان قال معسر الاية

اعلم ان المفهوم من الروح هو كمال كل مخلوق  
 من الاحياء اصالة والاعراض تبعاعا على قدر  
 قبوله ثم ان القائلين بانه كمال المخلوقا  
 لغرض فوا فرغم بعضهم انه من ذاته يمكن غنى  
 وزعم آخرون من الله تعالى معنى انه جود  
 فيكمل الخلق بطريق الحلول فوالله على العرش  
 بجواب كاف هو المتأمل شاف تعالى قل الروح  
 من امر ربي على سبيل السائر والانشاء والارادة  
 ولا استعلا لا يدل غنى بذاته وغنى الامر به  
 المؤثر فيه هو الوجه لذاته ولا يحتاج  
 الى حرف لان حرفه عن فكون محتاجا  
 الى غنى وقد فرضناه ولصا ولمن  
 منه محال فثبت ان تكمله لا شيا ليس  
 من ذاته لانه من امره ولا لانه منه على  
 انه جود بل لانه امره فما اوتيتهم من العلم



الا قليلا لان قولكم هو كمال الاجسام علم ولكن  
 قولكم يكملها لذاته او لانه حرفه ليس بعلمهم  
 على ان كمال كل شئ من امره بقوله تعالى لرسوله ولين  
 شيئا لنذهب الآيه فعلق اذها بكلمه الذي سماه في  
 ايه لغزى روحا بالمشيئة فقال ولين شيئا لعلم  
 ان كمال لرسوله ليس فوقه كمال فلما لم يرد  
 اقل ان يكون باسم كما قال مير المومنين عليه السلام  
 فتم خلقه باسم ثم لا تجدك به اي بالذي اوحينا  
 اليك من توكله واعماله عليه الاربعه من ربك فانه  
 بعينه اوجده وركبك وغداك وبالعقل مذكرك  
 وبالوحي كملك والى الخلق ارسلك ان فضله بكماله  
 وايضا كماله الى هذه الدرجات المتفاضلات التي لا  
 يكون فوقها كمال كان عليك كثيرا فاذا انت  
 ان كمال كل مخلوق من الاجسام هي احوالها  
 وللباش على درجاتهم فاعلم ان كمال الشئ لا يتصور

من دون الشئ فلا يتوزع عن الاجسام ولا ينفك عنها  
 الا غير ما فبطل الشاسع ولا تهل يظهر كمالها  
 كما ابرطناه فقد بطل كماله ونفى انه طو الخلق به  
 الا انشروا كلهم بالامر والاسفلاء الا ان اكلوا والا  
 تبارك الله رب العالمين ثم اسره وان كان اصدا  
 كمل البصر فانه يجب مرانته خلفه الخلق نفسم ايا  
 يكونين حيث قال انما امرنا الشئ اذا اردناه ان  
 نقول له كبر فكمبر ومثله لباية عن سره البسبه  
 بقدرته لطل ما وثبات في علمه مردون ان يكون شئ  
 ثابت في نفسه بل شكوبين صار موجودا والى الشجره  
 حيث قال الشمس والقمر والنجوم مخبرات باسمه والى  
 اجيار واعانة واجيار بعد ما حيث قال وهو الذي  
 اجياكم ثم عيشكم ثم يحبسكم والى هذا حيث قال  
 اعطى كل شئ خلقه ثم هدى والى الهام في كتابه  
 عزلم موسى ومثله هدى الا يكون ليا والى دمي النبوة



حيث قال ولذلك اوجبت اليك روحا من امرنا  
 فندع لك لالت حصلت لمخلوقاته بامرته ثم يعيد  
 بامرته وما ابدار كما قال كما يدركم تعودون وكل  
 من انكر اعادته احيار العظام ومي رميم قل يحييها  
 الذي انشاها اول مرة فتقولن يحييها اثبت  
 استمرار قدرته فتقولن ——— ويد كل شيء علم  
 اثبت تعالى علمه بعد ميثها التعلق بها قبل وجوده  
 واستمرار علمه بها عند اعادتها فمنها المبدأ وما  
 البقار والخلق والاعراب المصير وهو  
 حسنا ونعم النصير الكلام على ذلك  
 قال ——— يحيى سعيد اعلم انه لا بد من تقديم مقدم  
 قبل استنزال كلامه وذلك ان القرآن نزل بلسان  
 الوحي قال الله تعالى وما ارسلنا من رسول الا ان  
 قرمه وقال بلسان عزي مبين وهذا  
 كتاب مصدق لسانا عربيا وقالوا لو اهلكت

سبح  
 كما

آية

آية العجى وعزى مخاطبهم الله لسانهم فاصدا انهم  
 فلا يجوز ان يراد بالفاظ الا المعنى الذي وضعوا  
 اذ لو اراد به غيره لكان مخاطبا لهم بما لا يفهمونه  
 وذلك فيج وقي معلوم لكل عاقل الا ترى ان  
 كل شيء لغة العرب والعجم والفرس وغيرهم  
 متى يعلم غيره بكلام يقصد به انهم لم يعلموا  
 بكلام المعنى المراد بتلك اللفظة عند اطلاق تلك اللفظة  
 عند قوله سبحانه جاعلا منا قضا لوضه اذا نقدر  
 ذلك فاعلم ان الروح اصل وضع الوحي عبارة  
 عن روح الحيوان يجب حمل اللفظ عليه اذا جرى  
 وذلك ان اللفظ على صري من بين حقيقة ومجاز  
 فالحقيقة اللفظ المراد به المعنى الذي وضع له في تلك  
 اللفظ المصطلح عليها والمجاز بالعكس ولا بد ان يكون بين  
 الحقيقة والمجاز علة الاثر انهم سموا النور الجواد  
 بحر السحاح اسدا والبليد حمارا النسب بين الحقيقة



ومجازها والمجاز والحقيقة والروية فمن ستر الروح  
 بانها روح الحيوان فقد حمل اللفظ على حقيقة  
 وهذا لا يظهر ومن ستره بالنوان او صبريل وملك  
 غير صبريل فقد حمل على مجازة ووجه النسبة بين لك  
 وبين روح الحيوان ان النوان وصبريل سبب  
 حياة الاديان كمال الروح حياة للابدان وكذلك  
 سمو عيسى روحا لمثل ذلك والوقوف بين الحقيقة والمجاز  
 ان الحقيقة هي التي يتبادر معناها الى الفهم اهل تلك اللغة  
 ومن غير قويمه والمجاز بالعكس واذا عرفت ذلك  
 فنقول — هذا الذي حكينا كلامه ان المفهوم من الروح  
 هو كمال كل مخلوق من الاجسام اصالة ولا عراض  
 تبعاً على قدر قبول فاسد لانه لا ينهم من إطلاق  
 لفظ الروح ما ذكره <sup>لا</sup> حقيقة ولا مجازاً ولا كور  
 حمل كلام الله عليه لما ذكرناه وكذلك لا يقولون

تقدير

النار

في النار المحكم والكتاب المحكم الكامل الصانع  
 الجامعين لوجود الاشتقاق بهما ان فيهما روحاً  
 ولا انما ذوار روح ومن اترك ذلك فقد فرغ عن  
 اللغة الروية فان قال — اعني بالروح النفس الناطقة  
 التي اثبتها اكثر الفلاسفة وبعض المسلمون قلنا  
 وكان يسعى لك ان تقول الروح النفس ولا تغفل ان  
 المفهوم من الروح كمال كل مخلوق من الاجسام لان  
 المفهوم من الكمال المعنى الذي هو ضد النقصان  
 وذلك ليس من النفس في شيء لم انا نقول —  
 لا يجوز حمل الآية على ان المراد بالروح فيها النفس  
 الناطقة لانها لا وجود لها وما لا وجود له فليس  
 من امر الله لان النفس ليست مراتب الا هو  
 الذي هو قول ولا من مراتب الا الذي هو فعل لان  
 وجوده لا يكون فعلاً ويبدل على ذلك ان الاحكام



الراجعة الى احي الفاعل انما يتعلق بهذه الحمله  
 المشاهده لان الادراك يقع بكل عصور علمتها  
 ويتدارر الفعل اطرافها ونحو على اليدين <sup>تتقل</sup>  
 على اليد الواحدة وتبالم ويلتذبا عضياها ولو كان  
 احي الفاعل غير هذا البدن لم يجب ما ذكرناه  
 ويجاز في المريض الذئف ان يصح منه <sup>التفقد</sup> من عمل  
 ما صح منه قبل المرض وانه ان يخرج الافعال  
 فينتقد من كان عنه نائبا وعز العلاج <sup>البدن</sup>  
 البعيد ومعلوم فساد ضروره ولو قيل للعقل  
 ان ليس من المكابره ان المدوع والذموم <sup>المعتقد</sup>  
 المريد الكاره غير هذا البدن ولا شئ داخل  
 فيه بل يقع خارج عنكم يستعملكم لسا رعو اليه  
 تكذيب وتحميله وعذتهم <sup>الحجة</sup> لما ذموا اليه وكم ان  
 الاول ان المعلومات <sup>لا والله</sup>

فقال

فقال ما لعلم بها كذلك فحمل العلم الموصوف به لا ينقسم  
 لكن كل تحيز منقسم بنار على ثلث الجواهر الفرد فوجب  
 ان يكون الموصوف بالعلم موجودا ليس كمال ولا محمل  
 والوجه الثاني ان اقدنا عند الكبر يصعب  
 صبه فذكر قوته العاقله فلو كانت حال فيه لصفت  
 بصغه والدليل على ان ذات الله تعالى لا يقبل <sup>القسمه</sup>  
 انها لو قبلت القسمه كانت مركبه واجزاء كل جزء  
 منها في تحقه الى الجوه الا فزكان فكانا بذاته وقد  
 ثبت انه واجب بذاته هدا ظف وانما قلنا ان العلم  
 بها لا ينقسم لانك لو فرضت انقسامه لم يجل لها  
 ان يكون خوه على محل المعلوم وهو باطل للذم والى  
 الجوه الكل وعلى بعضه وهو باطل لانه لا ينقسم اولا  
 به ولا ببعضه وهو باطل قطعا وانما قلنا ان الموصوف  
 به وهو محمل لا ينقسم لانه لو انقسم لم تحذر ان يكون  
 العلم تمامه حاصله في كل واحد من النصفين فكيون



الوضع الواحد في مجلس دفقة وهو محال اويكون  
 2 احد النصفين دون الآخر فيعود التفتيش الى  
 ذلك النصف اما ان يكون منقسمًا اولاً يكون حالاً  
 في النصف اصلاً وذلك برفع وصف المحل بالمال  
 ويلزم ان يكون غالباً على المحل واما ان كل منقسم  
 فبني على نفي الجواهر الفردة وقد احتجوا على نفي  
 بوجه منها انا اذا فرضنا جوهراً ابيض جوهريين  
 او جوهراً فوق جوهريين وشبه ذلك فان ما لا  
 به احدهما غير ما لا في به الا هو وكذلك ما سببه به  
 احد الجوهريين غير ما سببه به الا هو فدل على انفساً  
 واما بـ — عما احتجوا به اولاً اي مبنى  
 على نفي الجواهر الفردة والدليل على اثبات وجود  
 منها انه قد ثبت ان الاحكام محدثة فلو كانت  
 مركبة مما هو آراء لا يتبين لها ان قد احدث ما لا سببه  
 ولما ثبت ما لا يتبين محال لان كل ما هو الوجود

مؤشاه دليل آخر قد علمنا ان الجواهر  
 من النية فلو كان كل واحد منهما مركباً من اجزاء لا  
 يتبين لها ان سوا ذلك محال بالضرورة دليل  
 آخر لو كان القول بنفي الجواهر الفردة حقاً لصح قسمه  
 خود له على السموات والارض وذلك محال فلو  
 بنفيه محال دليل آخر لو كان الجسم لا يتبين  
 لالكن قطعه فان قيل لا ينفذ قطع غير المتناهي  
 بنفيه المتناهي قلنا اعداد ما لا يتبين محال  
 لان كل محدث مسبب وما ذكره النظام من الطفرة  
 ما يطل من وجهين احدهما انه يلزم من الطفرة  
 مثلاً كذا لاقتام عند ذلك والثاني انه يلزم من ان  
 لو لم يكن غلة بدلتها قطعت الحصى ان كذا اثر  
 المدرك 2 بعض الجواهر دون بعض ومعلوم  
 فان دليل آخر ان الحركة الحافزة غير  
 منقسمة وما علمت فيه كذلك انا قلنا ان الحركة غير منقسمة

مطلوب  
 ابطال القول بالظفر  
 كما قاله النظام



لأنها لو انقسمت لكانت نصفها سابقا للنصف الآخر  
فالحاضر ما ضدها خلف وانما قلنا ان مجملها كذلك  
لانها لو انقسمت لكانت الحركة الى نصف نصف الحركة  
آخرة فهو قبيح الى انتقام الحركة وهو باطل سلمنا  
جدلان في الجواهر الفردية لان سلم ان غير المنقسم يستحيل  
صدا في المنقسم لان الوجود والاضافات كالابوة  
والبنوة حاصله في الاجسام والحواس  
عما صحت ان ثانيا انما لان القوة العقل حال  
الكثرة اكثر لانها حال الكثرة كقسطها حصلت وقتها  
الاكتفاء ليس على البدن في تلك الحال ويدل على  
ان في العالم هذه الجملة انما نجد عند الاشتغال  
بالعلوم والامعان في النظر كالألأ وضعفا في القلب  
ونواحي الصدر فلو كان في العالم غير ما وجدنا  
ذلك قال في سعيه ثم يعود الى تتبع كلام  
كلينا كلامه على وجه فنقد

قوله ان المفهوم من الروح كمال كل مخلوق من  
الاجسام دعوى مجرودة عن بيان وليس بعجز  
فانك ان يدعي ان المفهوم من الروح طاقها عينية  
ولم تورد على ذلك حجة قاطعة ولا شبهة محيلة و  
العقل لا يطبق الى اللغات لانها تتبع المواضع  
وتتبع بحسبها والعقل لا يوجب الوقوف عند فقد  
الحج وكان الواجب عليك اذ لم يجد دليلا ان يقف  
عن تفسير الآية قال الله ولا تقف  
ما ليس لك به علم وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
من سئل ان يراه فاصا فقتل ضطا وان افطأ  
تقدشوا معصية من النار فان قلتم  
الرب وضعف الروح للنفس الناطقة فكلت كلام  
الله عليها قلنا ان الرب لم يتصوروا النفس  
المدعاة واذ لم يتصور ما كيف يصعول لها انما  
الاتسار ان التقاطع هذه اللفظة وقع من



يتفطن

من صباهم وشبابهم وصفاتهم ومن لا يتفطن للملوك  
أظهر من النفس المدعاة تكليف بها وقد جزم الألباء  
الذين شتقوا الشعور من الفلاسفة وأهل الكلام  
بغيرها وإنما اثبتوها تفريسية منهم قوله  
ثم إن الغايلين بأنه كمال المخلوقات تفرقوا فخرج  
بعضهم أنه من ذاته يكمل غيره ورسم اخرون أنه  
من الله تعالى بمعنى أنه جوهره يكمّل الخلق بطريق  
الكلول فود الله على الوفيين بحواب  
كشافه تعالى لفظاً من الآيات  
أنما يدل على أن السوال وقع عن الروح التي هي النفس  
فأجاب بأنها من أمره أي من فعله وليس الآيات  
بيان كيفية اختصاص الروح بالبدن واستعمالها  
له وماله طه تخصصت بيد زبد دون بدن و  
وذلك بغيرها على سبيل الإيثار فيقول  
الروح ابتداروا ولم يكن ذلك مدكورا في الآيات

لله

٧٦ بطل قوله وقد رد الله على العريفيين الأثر  
أنه لو قال ويسلوكم عن النار قل النار مررتي  
لم يكن ذلك دلائل على أكثر من أن النار احدتها  
الله فاما أن الاحواق حصل بها أو باختيار الله  
عندنا فليس الكلام دليل عليه قوله  
لا يكمل غيره بذاته وغيره الآية الموثقة  
هو الواجب لذاته يقال لفظ  
الاحواض اريد به الفعل يشتق منه امور  
وامور ولا ما صرح لا فتقيل وإنما يشتق ذلك  
من الامر الذي هو قول قوله ولا يحتاج إلى جوه  
لأن جوه غيره لفظ ليس كيد لأن طامره يشوأن  
جوها لا يحتاج اليه كما يفهم من اطلاق قوله في  
العبده ان له عبداً وواجب الوجود لا يجوز له  
وقوله لأن جوه غيره اللازم انما يشتمل  
مثل هذا الموضع للتفصيل او الاستدلال وكلاهما



ها هنا على ما يلفظ به لا يجهان وذلك لان الحكم  
اذا ادعى انه ذو اجزاء مثلاً فقال المستدل على  
مسا وقوله هذا باطل لان وجوده غيره فيكون محتملاً  
ان غيره وقد فرضناه واجباً هذا محال كان لخصه  
ان يقول ان الذات اذا فرضت ذات  
اجزاء لم يكن اجزائاً غير قابلية مجموع اجزائها فلا  
صوتاً غيراً متقدح لك ان استدلاله فاسد والدليل  
الصحيح ان يقول لو صح عليه تعالى اكلول كان ان  
يحل في جميع الابدان على سبيل الانعام اولا على  
سبيل الانعام والا اول باطل لانه يلزم كونه مركباً  
وكل مركب متفرد تحققه الى مجموع اجزائه والمتفرد  
ان غيره محتمل بانه وقد ثبت كونه واجباً بذاته و  
الشيء باطل لانه اما ان تعالى حل على سبيل الوحد  
او الجواز والا اول فاسد للوهم قدم المحل وقد  
ثبت صدقته او صدق الكمال وقد ثبت قدمه والثاني

باطل لانه اما ان تعالى حل على سبيل الوجوب او الجواز  
ما لا اول فاسد للوهم قدم المحل وقد ثبت صدقته او صدق  
الكمال وقد ثبت قدمه والثاني باطل لان المعقول من الكمال  
حاجته الى المحل وكل محتمل بذاته ممكن بذاته وقد فرضناه  
واجباً بذاته هذا محال ثم يحل بعد ذلك بالغا ط وقد اثبتنا  
ان في عالم الوجود عليه في تغيب الآله المدكول اولا  
ويتبين كيف يقال الايات بآية الوجود وان قول  
وليس شيئاً للذهب بالذي اوجيننا اليك طامره انه  
اراد الواقع الاثره قد اوضح ذلك في قول  
في آية لقول ولذا لك اوجيننا اليك روحاً من ارونا ما كنت  
تدري في الكتاب ولا الايمان ومعنى لتذهبس لنحوه  
صدرك وصدور اصحابك ثم عقبه بقوله  
قل ليس اتممت الارس والحرج ان ياتوا عند هذا الوان  
لا ياتون بمثله ثم قال ما اذا ثبت  
انه محال كل مخلوق من الالحام حيوانها وجمادها



والناس على درجاتهم فاعلم ان كمال الشئ لا يتصور  
 من دون ذلك الشئ فلا يتصور غير الاحكام ولا يتغير  
 عنها الى غير ما فطر الشايع ولا يملك ظهور كلور  
 كما ابطالناه تعالى له ان الروح الى  
 النفس عند انشائها لا يتعلق بالكمالات ولا بالاداء  
 التي لا يتغير قطع تعلقاتها اذ اقامت ولم يكن حاجة  
 الى قول والناس على درجاتهم لانهم يدخلون في قوله  
 كل مخلوق من الاجسام وقد استسلم الرجل  
 المذكور الثبوت قبل حصوله فانه لم يستدل على  
 ما ادعاه وادرك كلامه بين دعا وتخرده وخرج غير  
 محروده وقشور ملققة وكلمات غير محققة قول  
 فلا يتصور غير الاجسام قلنا الست تعلم ان البدن يكون  
 خبيثا عنه وينفخ تعلقاتها به فقد اتت النفس  
 عن الاجسام مزونة فكيف كسب بعافل ان يدعي  
 ما لا ضرورته بخلافه واختلفت قبلتوهامه لما بعد

موت

موت البدن فثبت لبعض الفلاسفة ان كمال  
 عالمه فاضله بعيب بعد موت البدن وان كان  
 جاملا كنفوس الاطفال والجهال فينبغي عن  
 فناء البدن وقال لعظم للنفوس صعبان  
 الادراك والفعل والادراك ضربان ادراك  
 الحركات وادراك الكلمات والنفوس لغير  
 القسمين وبالفعل الذي هو التحريك قال اما البدن  
 وادراك الحركات كما في ساحت عليها انوار العالم  
 قوله ادراكها وانتهى الى حد الكمال وقرب من رتبة  
 الملائكة ارواح عالم السموات وقال  
 بعضهم انها لا يقوى على ادراك الحركات الا بوا  
 آلات صمائية فاوامات البدن تعلقت ببدن كغير  
 فان كانت فاضلة تعلقت بفاضل وبالعكس وهو  
 الشايع والوقوف بين الشايع وبين واثبت النفس  
 من المسلم ومن جهين احدهما ان الشايع يثبت النفس

للعنفوس



قديمه والمسلمون يثبتونها محذرة والساجنة يقولون  
 بردها الى دن اخرى دار الدنيا ونكروا البعث  
 واكثره والمسلمون يقولون يعيد الله البدن ويضم  
 اليه النفس في دار الآخرة ويثبتون البعث واكثره  
 للاحصاء وقوله ولا ينتقل الى غير فبطل التنازع  
 محرم وعوي لم تورده عليها حجج ولا شبه والدليل  
 على فساد قولهم اما قدس بطلان القول بان في الغفلة  
 عن بدن الجملة المشامدة وقولهم في الشاخ مبني  
 على اثبات النفس ودليلنا على خسر الاجساد  
 واعادتها في الدار الاخرى ان الاعادة ممكنة عقلا  
 وليس علم بالجنات والكليات قادر على كل ممكن وقد  
 لغبر الصادق نبيك ويجب الخبز بوقوفه واعتقاده  
 كونه وقد علم من دين الرسول عليه وآله ضرورة  
 ومن كتاب التفسير في موضع كثير على وجه العمل  
 التاويل لنسب الخسر الاجساد وبعثها في الآخرة

وحا زها بالبيان

ويحاربها بالشوب الدائم والعقاب وقد كلفنا  
 على قوله ولا بكل ظهور الكلوف فيما مضى ولا يقع  
 لاعادته ومنه جملة مقتضاه لا تحمل هذا الموضع  
 اكثر منها وكنت يوم الجمعة في جملة الاولى لانه  
 عشت فنانا به الدلالة وصل على سيدنا محمد وآله  
 ليعجل الطيب والظالمين  
 واسلم

رفظ اوراقه او برنات  
 قال قد عرفت الخطا  
 فقلت لها قد عرفت خطي  
 في علم كذا ما سجدت  
 مع الخاطا على وجه المردان  
 كذا قد عرفت الخطا  
 وهذا الخطا عرفت خطي  
 من اللؤلؤ والياض الطاهر  
 ولكن هل في خط النار



رساله الحروف و الفوائد

دشمن خودی اگر می کنی بدی بی ازار باش و خاطرش محراب  
و من کجا هول می باشی ارمه آینه پاک نشوی تا سر بدی در حال نور  
و صیرت سلیمان ای دای سواد و ای می توانی بدانی  
علمی علم بی هاست و علم از اهل صواب و غافل و مودار  
و طاعت کنون است عیب مکن بای که در شوی حسن صبیح کن که در شوی  
کناه مکن بای که در شوی طمع مکن بای که در شوی و می مکن بای که در شوی  
از خلق کنایه کن تا حل در شوی حکم خدا را بیا کردن تا از کفار بشوی  
نفس صغیر را بیدار تا در شوی

رساله الحروف و الفوائد  
بن عبد الله بن سید محمد

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله حمد ایتنا مده بعظمه  
ذاته و سوره حمته و فیضان جوده و صلواته علی سید  
محمد و آله و تبعه فلیس کل قابل مدیه محاجا  
اینها و لا کل طالب تحفه فائد الهابل ربنا اثر الغنی بی  
ذلك اکرام الغیر و توفی الکبیره البسط من الصغیر  
والشع الکبیر الاستار ابو منصور محمد بن علی بن محمد  
بن عمر ادام الله فضله و مولد الذی ماشیه فله و تقسیم  
من المجامد البامره و غندی و می ذمتی من المنن المتطاعه  
التمس من الناس باسط لا محتاج ان اکتب باسمه ما حصل  
عندی بعد البحث المستقصی من معیات حدود الحروف  
باختلافها و المسهرع و رساله و غیره جدا قتلقت  
طتمت بالاطاعه و سأل الله عز و جل ان یوفقنی للصواب



الزم والحق انبجعه وهو ولي الرحم وقد مر الكتاب  
 وضو لاسنه ا سبب حدوث الصوت ب  
 سبب حدوث الحروف ج ه تشريح الجرحه واللسان  
 د ه الاسباب الحسه ك ح ف م حروف الموب  
 ه حروف السببه لهذه الحروف و و و  
 الحروف و ا ي الحركات الغير البطفيه تسمع  
 الصوت الاول سبب حدوث  
 الصوت اظن ان الصوت سببه التوتيتو ج  
 الهوار دفعه بقوة وسرعه من اى سبب كان فالذي  
 يتزط فيه من القوة ع ه و ان يكون سببا كلياً  
 للصوت بل كانه سبب اكثر من ثم ان كان سبباً  
 كلياً فهو سبب بعيد ليس السبب الملاصق لوجود الصوت  
 الدليل على ان النوع ليس كلياً للصوت ان الصوت  
 قد تحدث ايضا عن معابد النوع وهو النطق وذلك  
 ان النوع هو توتيتو ج م بالى ج م مقاوم له لمزاحمة

توتيتو يتبعه مما تة عفيف يسرع حركة التوتيتو  
 وقوتها ومقابل هذا التوتيتو ج م ع من اقواس  
 منطبق احدى على الآخر فتعيدا يتفعل عنهما  
 انقلاعا عفيفا يسرع حركة التوتيتو ج م ع صوت  
 سر غير ان يكون هناك فرع ولكن يلزم من كل الاخرين  
 شى واحد وهو توتيتو ج م ع عفيف ج الهوار لى النوع  
 فاصطار الفارع الهوار الى ان تضغط وتغلب  
 من الماء الى يكلها بالفارع الى حبلها بعنف وقوة  
 وشدة وسرعة ولما في العلل فاصطار الفارع الهوار  
 الى ان يدفع الى المكان الذى لظله المغلوع منها دفعة  
 بعنف وشدة في الامر جميعا يلزم المتباعد عن الهوار  
 ان يتفاد لكل الموج الوافع هناك وان كان  
 النوعى اشد انسياطاً من العلل ثم ذلك الموج تبادك  
 الى الهوار الراكد في الصحيح الضماخ فيبوجه فيجئ  
 به العصب المغزوث في سطح ما وذن العلة التوتيتو



ما اطلق هو التمجيع والتتموج عليان ترص وقلع وان  
 ضرب ذابب الي ان التلوع يحدث قرعاً في الهواء  
 وراه في السبب للصوت فليس ضعف مداها ينجح  
 ان يتكليف الي اباية العصف العصف الشا  
 في سبب صدور الحروف اما نفس التمجيع فانه ينفذ  
 الصوت واما حال التمجيع في نفس من اصابه اياه  
 وتماستها ونشظها او تشد بها فبغير الحذف والتفقد  
 اما الحذف فيفعلها الا ولان واما التثقل فيفعلها  
 اللانين واما حال التمجيع من جهة الجهات الي  
 تنفيذها من الخارج والمحابس في مسلكه فيفعل الحرف  
 والحرف هيئة عارضة لا يتميز به عن صوت له مشد  
 في الكد والتثقل غيراً في المسجوع والحروف بعضها  
 في الكيفية مؤدفة وصدوتها عن حسابات ثام للصوا  
 اذا الفاعل للصوت يتبعها اطلاق دفعه ونصها حركة  
 وصدوتها عن حسابات غير ثام لكن مع اطلاقا ت

الوارض

والجواب

والحروف المؤدفة من الباء والباء والجيم والدا  
 والصاد ايضا من هـ و ا و طار والظاف و  
 الكاف واللام واليم والنون ايضا من و  
 ثم سائر ذلك كبه يحدث عن حسابات غير ثام  
 بل يكون الحبس مع الاطلاق منها واطلاق ذلك  
 ان تعدا عددا ومن المؤدفة تشترك في ان وجودها  
 وصدوتها في الآن الفاصل من زمان الحبس و  
 الاطلاق وذلك لان زمان الحبس الثاني لا يمكن ان  
 يحدث فيه صوت حادث عن الهواء وهو يسكن الحبس  
 وزمان الاطلاق ليس ينجح فيه شيء من هذه الحروف  
 لانها لا تمتد التثنية انما هي عزازا الحبس فقط  
 واما الحروف الاخرى فانها تشترك فانها تمتد  
 التثنية انما هي عزازا زمانا ثام ومعها زمان  
 الاطلاق الثاني وانما عند في الزمان الذي يجمع  
 فيه الحبس مع الاطلاق وبعد اشتراك كل واحد



من الطبيعيين في العلم العام فقد كثر في سبب  
اختلاف الأجزاء التي تقع عندها ومنها الجنس  
والإطلاق فإنها ربما كانت اليين وربما كانت  
أصلية وربما كانت إيبس وربما كانت أوط  
وربما كان الجنس في نفس طوره متفوقا ثم يتفقا إذا  
مع انقصال وامتنادله وربما كان مكانها وقد يكون  
أما بس اعظم واصغر والمحبوس أيضا أقل و  
أكثر والخروج الضيق وأوسع مستدير الشكل و  
متوضئ الشكل في ذق والجنس أشد واليس و  
الضغوط بعد الإطلاق أضعف وأسلس وسيأتي  
منها البيان لولده ولده من هذا الاق ثم تفصيل  
العصا **الثلث** في تشرح اللسان  
والحنجرة أما الحنجرة فإنها مركبة من غضاريف  
ثلاثة لحد في موضع إلى القدام نبال المست في  
المهازبل جدا عند أعلى العنق تحت اللذان

والله

وشكله كمثل القصف حديثة إلى خارج وإلى قدم  
وتقعيره إلى الدلفل والكلف ويسمى الغضروف  
الدرقي والترسي والغضروف الثاني خلف متعبد  
سطح مسطح متصل بالرباطات يمين ويسرة ومتفصل  
عنه إلى فوق ويسمى عديم الاسم والغضروف الثالث  
كقصف مكتوب عليها وهو متفصل عن الدرقي ومربوط  
بالذي لا اسم له من خلف بفصل مضاعف يحدث  
من رابطين يصعدان من الذي لا اسم له من الدرقي  
وضامة حدث منه يضيق الحنجرة وإذا انشخ عنه  
وباعده حدث منه اتساع الحنجرة ومن تغاربه وباعده  
حدث الصوت كالوالتفيل وإذا انطبق الطربا في  
على الدرقي حصر النفس وسد النوقة وإذا انطلق  
عنه انفتح الحنجرة فيكون بآذن هاهنا عضلات  
ليصنح الطربا في الدرقي وتحدث له عضلات  
تفوق وتحدث له أيا طرف وعضلات لميضق الذي



لا اسم لمفصل الذراع وعضلات حتى احد ما  
 عن الآخر والطرفين الى مركب على الذي لا اسم لمفصل  
 مصاعف لان فيه تفرين يصعد اليها زائدتان  
 من الذي لا اسم له يستقران فيها والعضلات  
 التي تفتح الكفة تنحيت الطرف الى عن الدرع واليد  
 ان يكون طالع من سفل ومن جنبه الذي لا اسم له  
 وتصل يد الطرف الى فاذا تشخت جذبه ليألف  
 وفرت يديه بين الذراع وقد طقت لذلك اربع  
 عضلات على هذه الصفة وارفدت عضلات  
 الصاينصلان لا عند الخلف من الطرف الى يد  
 يمينه ويساره واذا تشختا فقلنا مع المعونة في القح  
 توسعا مستوصا فلهذا ست عضلات  
 والعضلات التي رطبى كح ان يكون لا محال  
 واصلها الترسي الى الطرف الى حتى اذا  
 تشخت مدت الطرف الى الى الترسي و معلوم

معلوم

معلوم انها اذا كانت من اقل كان اطبا فيها  
 اشد واكلم وقد طقت لذلك فمما زرع عضلات  
 تصعد جميع الناس احد فويها يصعد من طافة  
 الذراع الى حافة الطرف الى عتبة والا ومثله سيرة  
 ومما صغيرة بان يفعلان بالعصر وموافقة المكان  
 فعلا عظيما حتى انها تقاوم عضل الصدر والحجاب  
 عند حصر النفس وقد يوجد في الناس روح اخر  
 شبيه به معين له واما المضيق للمخوة فمن المعلوم  
 ان الصام الجامع احسن لحواله ان يكون محيطا به  
 لمضامبين جميعا حتى اذا انقبض ضم وتلك  
 طقت عضلات للضم وتلك زرع بارز الوضخ  
 الشبيه باللام في كتابه اليونانيين وهو عظم مثلث  
 الشكل الذي لسطوه فتصل بالدرع عظاما  
 كل واحد من قنوبه حتى كجوز المرمى بينه وبينه  
 وتلاقي الاخر فيصير واربع عضلات رباطا

نوع



وربما جمعت ٢ روجين مضاعفين اوز وجبين  
 باطن والآخرة وكيف كان وانما تنصل بالدر  
 ثم يلتف ورآه على الذرا اسم له واما  
 الموسع للحجره من المعلوم ان عن لثري بالعد  
 غنى لان عضل الصدر والحجاب يحفر النفس الى  
 خارج بقوة فيكون ذلك لو اقتصر عليه طائفا في  
 فتح الحجرة من عضل الفتح روح عضل ياتي من العظم  
 الشبه باللام فينصل بعقبم الدرقي كله فاذا تشح  
 جذب الى فوق والى فدام فتراه على طاصف الذي  
 لا اسم له ومن ذلك روح مشترك بين الحجرة  
 والكلقوم يصعد من النقص ويجاور الدرقي ويستر  
 ال ٢ موخر الذي لا اسم له ومقدم الكلقوم فاذا تشح  
 جذب الكلقوم الى اسفل والذي لا اسم له الى  
 خلف فترق بين وبين الدرقي وربما عضد في  
 الود من الناس زرع اخو شبيه به وهو نار

ويوجد في عظيم الكتاب واما في الودات الكبار  
 فدايا ولا اللسان فتحركة عند التحقق بما في  
 عضلات منها عضلتان ثابتتان من الود ابدا السهم  
 التي عند الاذن اليه وبسرة وتصلان كما في  
 اللسان فاذا تشحنا عرصناه ومنه  
 عضلتان ثابتتان من اعلى العظم الشبه باللام  
 وينفدان في وسط اللسان فاذا تشحنا حذبتا حلة  
 اللسان اليها قد لم فيبينها جرم اللسان واعتد  
 وطال ومنها عضلتان ثابتتان من الصلغين  
 ان فليس اصلاخ هذا العظم ينفدان من الموضعتين  
 والمطولتين ويحدث منها توريت اللسان ومنها  
 عضلتان موصوعتان تحت هاتين اذ تشحنا  
 بطحن اللسان ولا ما يبلد الما فوق ودلفل من فعل  
 الموضعة والموضعة العصب  
 الاربعة في الاثني عشر الحرة في من وفي العوب



اما المدة فانها تحدث من حفر قوتى من الجبال وعصر  
 الصدر لواء كثر متعوضا الطرحا في الكافر زمانا  
 قليلا الحفر لواء ثم اندفعه الى الانفلاق بالعضد  
 الفاتح وضعت اللوار معا واما الهار  
 فانها كثر عن مثل ذلك الحفر في الكم والكيف  
 الا ان الحبس لا يكون حبسا تاما بل بفعل حافات  
 المخرج ويكون السيل مفتوحا والاندفاع باين  
 حافات ما سوا غير مايل الا الى الوسط واما  
 العين فيجعلها حفر اللوار مع فتح الطرحا في مطلقا  
 وفتح الذي لا اسم له متوسطا وارسال اللوار في  
 لزود في وسط الطوبه يتدفع فيها من عراين يكون في  
 الحفر خاصا كاس والى مثلها الا ان الذي  
 لا اسم له اضيق واللوار ليس حفر على الاستقامة  
 صا بل يميل الى خارج حتى تفسر الطوبه وتخرج  
 الى قدام فيجرت من الزعاج ابراهيم الى قديم

الحار

الكا... واما الحار فانها تحدث من ضغط  
 اللوار الى حد المسترل من اللهاة والحك ضغطا  
 متواجا مع الاطلاق يمتز فيما بين تلك رطوبات  
 يعنف عليها التحريك الى قدام وطا كادت  
 ان تحبس اللوار في وقت وقسرت الى خارج في  
 تلك الموضع بقوة والفاق تحدث حيث  
 اختار ولكن حبس تام واما اللوار فتدارع ومدا  
 فذلك بعينه واما الغيب فما خرج من ذلك  
 بسيرة وليس تحت الرطوبة ولا قوة الحفار اللوار  
 ما تخرج الحار والحرك منه الى قرار قدام  
 الرطوبة ايميل منها الى دفعها الى خارج لان الحرك  
 فيها اضعف واول ما تحدث في الرطوبة الجلب  
 كالغليان والامتزاز... ولما الكاف  
 وانما تحدث حيث يحدث العين والحبس بسيرة  
 الا ان حبس تام وثبت القان الى العين



نسبة القاف الى الخاء واما الكاف الذي يستعملها  
 اللوب في عجزا هذا يدل القاف فهي تحدث  
 حيث يحدث الكاف الا انها ادخل قليلا  
 والحبس اضعف واما الجيم يحدث  
 من حيث يتطرق اللسان تمام ويتغريب  
 للمخ المتقدم من اللسان من سطح الحنك المخلف  
 الاجازة في التنو والاختصاص مع سوء واد  
 اليمين واليسار واعد له رطوبة حتى اذا صار  
 نفذ الوار في ذلك المضيق تنور الصفر  
 لضيق المسلك الا انه يتشذب لا استواضه  
 ويتم صفيره ظلال الاسنان وسو من صفه  
 مودده الى الفرقة الرطوبة المندفعة فيما  
 ذلك تنققه الا انها لا يجند بها البقيع  
 الى بعيد ولا يتسع بل تقفون في المكان الذي  
 رطل فيه الحبس واما الشين فهي حادة

ج

ش

جز

حيث تحدث الجيم بعينه ولكن لا حبس النسبة  
 وكان الشين جيم لم يجبس وكان الجيم شين ابتد  
 حبس تام ثم انطلقت واما الصاد فانها  
 يحدث عن حبس تام عند ما تقوم موضع الجيم تقع  
 في الجرا الامان اذا اطلق فيمر على مسلك الوار  
 رطوبة ولعدة اورطوبات ينفع من هذا من الوار  
 الفاعل للصوت ويمتد عليها فتحبس حبسا تاما  
 ثم يمشق ويتقفا يحدث شطر الصاد والاضاد  
 فينقل حبس غير تام اضيق من حبس الشين وليس  
 واكثر اخواجا يمر طولا الى داخل مخرج الشين و  
 الى خارج حتى يطبق اللسان او كما يطبق على  
 ثلثي السطح المتوش تحت الحنك والسحر برة  
 الوار عن ذلك المضيق بعد حصر شئ كثير منه  
 من رآرو يخرج في ظلال الاسنان واما السين  
 فيحدث مثل حدوث الصاد الا ان الحز الحابس

ص

ض

س



من اللسان فيه اغلظ طولاً وميضاً وكما نرى  
 بحبس العضلات التي في طرف اللسان  
 لا يكتنهما بل يطرافهما <sup>واما</sup> الوآر فانها  
 تحدث من الاسباب المصفرة التي ذكرنا <sup>في</sup>  
 الا ان الحز الكابس فيها من اللسان يكون فيه  
 طولاً ويكون طرف اللسان غير ساكن سكونه  
 الذي كان في الثيب بل يمكن من الامتزاز  
 فاذا انقلب الوآر الصافد عن المحبس امتزج  
 طرف اللسان وامتزجت رطوبات يكون عليه  
 وعنده ونقص من الصغير الا انه فامتزاز  
 يحدث <sup>في</sup> الوآر الصافد المتقلب شبه الدرع  
 في منافذه الضيق بين ظلال الاسنان فيها  
 ان يكون فيه شبه التكمير الذي يوضع للرازو  
 ذلك التكرار امتزاز <sup>ومن</sup> سطح طرف  
 اللسان غنى الامتزاز <sup>واما</sup> الوآر

ر

ط

فهي

فهي الحروف الكاذبة عن الفعل دون الوقع او منع  
 الوقع وانما تحدث عن انطباق سطح اللسان الكثرة  
 مع سطح الحنك والشعر وقد تبرز ارضي منها صاحب  
 وسهما رطوبه واذا اطلع عنه وارضع الوآر  
 الكبر سمح الطآر وان كان الحس بحر افرد ولكن مثله  
 في الشدة سمح النار وان كان بحس مثل حرس  
 النار في الكم واضعف منه في الكيف سمع الدال  
 وان لم يكن بحس النار حبساً تاماً ولكن اطلاق بسببه  
 يصفره الوآر غير قوي الصغير لصغير اللسان  
 لان طرف اللسان يكون ارفع واحبس الوآر وان  
 يستمر في ظلال الاسنان جداً فانه بين ثامس  
 اطراف الاسنان سمع النار وان كان حبساً  
 كالاشمام بحس صغير من طرف اللسان واقترار  
 الوآر الى طلق بعد احبس على ساير سطح اللسان  
 على رطوبته وحول جلد سمح الطآر <sup>النار</sup> وان كان

ثا  
دا

ث

ظ



الحبس باطراف اشد ولكن لم يستعسا بر  
 سطح اللسان ولكن شغل الوآر عندا الحبس  
 مما يلي طرف اللسان من الرطوبة بحيث يحركها  
 ويرتفعها في ايسر او ينعديها وفي اعالي حلق اللسان  
 قبل الاطلاق ثم يطلق كانه من الدال والذال  
 تقصره عن الدال كما يقصر الثاء الشين وموانه  
 لا يكس من واده حتى يستمر جيدا في ذلك الاسنان بل  
 يسد مجراه من تحت وعلى سم من اعاليه لكي يكون  
 في الدال قريب من الاهترار الذي في الوا  
 وان كان الحبس وطرف اللسان رطب جدا ثم  
 قلع والحبس معتدل غير شديد وليس الاغما  
 في الطرف من اللسان بل على ما يليه لئلا يكون منفعا  
 عن الزاقي الرطوبة ثم انغلاقها حدث الام  
 واذا كان الحبس ايسر وليس قويا ولا واهدا بل  
 يتكرر الحبس في ازمته غير مضبوطه كان منه

المراد

الترغيبات في الانغلاق ت وذلك شده <sup>مشترا</sup>  
 سطح اللسان حتى يحدث حبسا بعد حبس بعد  
 حبس غير محسوس حدث الوآر واما اذا كان  
 حبس الوآر باآر البه من الشفة وقريبه في  
 اجوار البه من غير حبس تام حدث الغار  
 وان كان في ذلك الموضع بعينه مع حبس تام <sup>طلاق</sup>  
 في تلك الجهة بعضها حدث البآر وسبب البآر  
 ا في الغار عند الشفة نسبة المرة الى البآر عند <sup>الخروج</sup>  
 واما اذا كان حبس الوآر غير قوي تام وكان  
 ليس الحبس كله عند المخرج بين الشفتين ولكن  
 بعضه الى ما هناك وبعضه الى ناحية الخيشوم حتى يحدث  
 الوآر عند احتارزة بالخيشوم وانقصار الذي  
 في داخله دويا حدث المم وان كان يد <sup>م</sup>  
 الشفتين طرف اللسان وعضوا آخر حتى يكون  
 عصور رطب ا رطب من الشفة يتقاعم الوآر بالحبس



ثم بمرت أكثر إلى ناحية الخيسوم كانت النون  
 واما الواو والصاقتة فانها يحدث حيث يحدث  
 النون ولكن يلفظ وحقن للهو أو ضعيف لا يبلغ  
 أن يلفظ في انضغاط سطح الشف والبار الصاقتة  
 يحدث حيث يحدث الشين والذاز ولكن يلفظ  
 وحقن للهو أو ضعيف لا يبلغ أن يحدث ضعيفا واما  
 الالف المصونة فاختار الفتحة فاطن ان محجها مع  
 الهو أو سلسا غير فراج والواو المصونة واختارها  
 المضمة فاطن ان محجها مع اطلاق الهو أو مع ادراج  
 يضيي للمخرج ومبدى به سلس إلى اسفل ثم امر  
 هذه الثلاثة على مشكل ولكن اعلم يقينا ان الالف  
 المدد مع المصونة تتبع في ضعف او انضغاف  
 في الفتحة فان الفتحة تقع في اصغر الانصنة التي  
 يصح فيها الانتشار من حروف الحروف ولذلك  
 نسبة الواو المصونة إلى الفيم والبار المصونة

إلى الكسرة

إلى الكسرة الفصل الخامس في الحروف  
 الشبه بهذه الحروف وههنا حروف غير مدح الحروف  
 يحدث بين حرفين فيما يجانس كل واحد منهما بشدة  
 في يسهما سببه فمن ذلك الكاف الجفيف التي ذكرنا ما  
 وحروف يشبه الحيم وهي اربعة منها الحروف اللام  
 به في ادل اسم الپير بالفارسية وهو طاء وهذا الحيم  
 تعلمها اطباق من طرف اللسان أكثر ويشد ويعط  
 للهو أو عند الفلج اقوي ونسبة الحيم الوبيته اية  
 هذه الحيم كنسبة الكاف الفيم الوبيته إلى الكاف  
 الوبيته ومنها حروف ثلثة لا يوجد في الوبيته والفارسية  
 ولكن توجد في لغات أخرى وكلها محسوس فيها ما في  
 الحيم من استئصال رطوبة عضد الرطوبة المعدية  
 وراة الحيس ويكون عليها اعتماد الهو أو عند الاطلاق  
 فاذا سلبت هذه الرطوبة واعتمد الحرف الذي وقع  
 عليه الحيس حدث مناكل محسوس فتارة يضرب إلى



شبه الزار ونارة يضرب الى شبه السنين ونارة  
يضرب الى شبه الصاد واما الصاد والسين  
فان سر التحوّل في ذلك اللسان من غير توفيق  
لا هزار رطوبة قدومه واما الزار فبعد توفيقه  
لذلك وترك الحايه الى الضيق الخاف ثم يفرق  
الصاد به من الشدة بالاطلاق ومن ذلك  
سين صادية يحدث من استعمال جزء أكثر واعرض  
وابطن من اللسان ومن ذلك شين زاويه  
بكثر في لغة اهل خوارزم وتحدث بان ثيبا الهية  
التي عرفت بها يحدث السين ثم يحدث في العصلة  
الباطية للسان ارتفاع كما يحدث في الزار يلزم  
ذلك الارتفاع مما سالت ضيقه غير محسوس فتنسب  
لها الهوار احتباسات غير محسوس فتضرب  
السين لذلك لما في الزار ومن ذلك  
زار شدة يسمع في لغات الفارسية عند قولهم زرف

وسى شين لا تقوى ولكن يوضع باهزار سطح  
طرف اللسان والاستغناء عن اللسان ومن  
ذلك رار غيب يستعمل في الدار والغيب نسبة  
هذه السين كوارزم الى الزار والسين يحدث  
بان تنوع الهوار التوغل الفاعل الغيب ثم يبرعد  
طرف اللسان او يحدث في صفاق البحر ذلك  
الارتفاع فيحدث رار غيب وايضا رار لا مية  
يحدث بان يكون لا يقتصر على ترعيد طرف اللسان  
بل ترخي العضلات المتوسطة للسان وتفتح  
الطرفية حتى يحدث بعد طرف اللسان تقبيل  
ويتمد بالسان الهوار على ذلك التقبيل في الرطوبة  
التي يكون فيه ويبرعد طرف اللسان وراز طاب  
يكون وسط اللسان فيها ارفع والاهزار في طرف  
اللسان خفي جدا وقاية في الرطوبة فقط وهما  
لام مطبق بينهما في اللام المعروفة الطار



١٢ النار ويكثر في لغة الترك وربما استعمالها  
 المتفق من العرب وهاهاهلا فاكاد تشبه  
 النار وتقع في لغة الونس عند قولهم قزو في بغارق  
 النار بانه ليس فيه حبس تام وبغارق الغاربان  
 يصيق مخرج الصوت من الشفة فيها اكثر وضوط  
 الهواء اشد حتى يكاد يحدث منه في السطح الذي  
 باطن الشفة اهزار ومن ذلك النار المشددة  
 الواقعة في لغة الونس قولهم يروزي ويحدث  
 بشدقو للشفقين عند الحبس وقيل يعيق وضوط  
 الهواء لعنفه واليم والنون وقد يكون منهما ما  
 يقتصر على الادح الكارث من الهواء في تكوين  
 اجوار المخزول اذ قدت حبس عند الاطلاق  
 كقز الهواء الى خارج وهذا الكفة محرومة  
 القصص الاساس في ان  
 هذه الحروف تسع مركبات غير مطبوعة نطقية

انت تسع اليين من كل اقواج هوار يعيق  
 عن مخرج رطب والحار عن اصيق منه والحار عن  
 حرك كل جسم لين حكا كما يقتضيه الجسم صلب  
 والحار عن نفوذ الهواء بقوه في جسم غير محام  
 كالقار نفسه والقاف عن شيق الاجسام  
 وقلمها دفقة والغين عن غلبات الرطوبة  
 في اجزاها رند مع الهمزة واحدة والكاف  
 عن قزع كل جسم صلب كبير على بساط اخضبت  
 واليم عن وضع الرطوبات في الرطوبات مثل قطرة  
 من الماء لها مقدار تقع بقوه على ما رواقف  
 معوض فيه والشين عن تشبثات الرطوبات  
 في طلل الاجسام يابسه نفوذ ابقوة والصا  
 عن انغلاق فتايق كبار من الرطوبات والقاد  
 عن السبب الذي يذكره للسبب في جرم ذي  
 دوى او كان معه قزع لشي او لتغير لشي كبير







بسم الله الرحمن الرحيم نعوذ بك مولانا المولى  
 المعظم والربان الاعظم افضل العالم اشد البر  
 نصير الملوك والحق الدين برهان الاسلام والمسلمين  
 اعواننا الضارب سائر مولانا علامه العصر رحم الله  
 والدين عر الاسلام والمسلمين ملك العلى والافاضل  
 اوصل الاقارب ادام الله علوه وحسن مجده داعيه  
 المحلل عن قول الحق الرئيس ان الخوان تتعدى  
 الرطب سوادا وفي ضده بياضا والبرودة تتعدى  
 الرطب بياضا وفي ضده سوادا وكان هو المقيد  
 لدقائق العلوم والمليح لحقائق المايد ومجان  
 الداعي ان يستفيد من قبض فضله لكن الداعي لما صار  
 مامورا باشارته الشريفة امثال من وعرض عليه  
 ما كان عنده من هذا الموضوع حتى اذا انظر فيه واصل ما  
 عشر عليه الخلل افاقا ما طوا الصواب في هذه المسألة  
 ان سائر الله مع ما قولنا يجب ان يبين

اولاً افعال الخوان والبرودة وفواضها وثانياً  
 كيف تولد البياض والسواد وسائر الالوان  
 ما حمل على يمكن بيان هذه المسألة اما افعال  
 الخوان فهي التحلل والاذابة والتجليد والاصعاد  
 واذابة الكفة ومن يلزم البود ويقبل الشدة والضعف  
 والبرود ضد ما ومن يتقاف والاجاد والتفقد  
 والاصدات واذابة الشغل والنور ايضا يسهل  
 الظلم عليه فيما يشاء ان يكون فيه نقد واما  
 كيف تولد البياض والسواد وسائر الالوان  
 فما قولنا من الاجسام ما هو شفاف عديم  
 اللون ما دام شفافا ومنها ما هو كثيف شبيه  
 ان لا يوجد ما ليا عن لون ما فالكثافة تارة تطلق  
 بازار التحلل وتارة بازار الشفوف والشفوف  
 والكثافة ايضا تتدان ويضعفان وان الوبار  
 اشق من الماء والماء اشق من الارض وايضا



من الاحكام ما له نور ومنها ما ليس له نور والنور  
 ايضا يتبدل ويضعف وذوات النور منها سماوات  
 كالنيران والكلوك والنبات ومنها عنصريه كالنار  
 ومنها مركبه كاللؤلؤ والجواهر والذهب وبعض  
 النباتات واعين الحيوانات احيى بعضها و  
 بعض اعمى لانها الصواويه والدمويه والنور  
 يتبدل في الشفافات لا بمعنى انه يتبدل محل  
 المحل بل بمعنى انه يحدث منه فيما يمازجه نور  
 اضعف منه وينعكس عن سطوح الاشياء  
 وعن سطوح ما بين الشفاف والكشف ولا لك  
 يتبدل انوار الشمس والنار والبرق في الهواء  
 وينعكس من الارض ولما لا ينعكس النور  
 عن سطح ويتبدل جرمه لكونه في الشفاف قويا  
 بين الهواء والارض ولا لك الرياح والبلود  
 وغيره والالوان كلها يتولد من هذه الكيفيات

اعني من السقف والكفاف والنور والظلمة  
 في الشفاف كالجود والوعاء اذا اضرحت اجزاء  
 وتعاكست الانوار من بعض سطوحها الى بعض  
 حدث البياض ولتغير ذلك في الملح والسكر  
 وفي الرطاح المدقوقين ولتغير حال الصبح فان  
 النجارات والغبارات المرتفعة من الارض اذا  
 وقع عليها شعاع الشمس انعكس من بعضها الى  
 بعض فابيض الالفق ولم يبيض ما فوقه بل  
 الطبقة لقله الاخره هناك مع ان السحاب يقع عليه  
 ثم اذا غلب الشعاع اصفر الالفق ثم احمر وبعكس  
 ذلك البياض ويبين ذلك ان ضلالت الاحرار  
 الصغيره لما لها سطوح مختلفة تنعكس عنها النور  
 بالاجزاء المشتملة على النور الطاهر القليل فيبقى  
 البياض واذا غلب النور فيها حدثت صفرة  
 ثم حمرة اما السواد فهو يتولد من الكسف

الشفاف



الحرف و علم النور فاعثر الزلج والعفص فان  
 ٢ الزلج قوة النفوذ لحدته وفي العفص قوة النفض  
 فاذا اختلطا نفدت اجزاء الزلج ٢ فلما اجزاء  
 العفص لقوة نفوذه وضعتها العفص لنفوذ  
 فخرج ما في ظلها من الوار المشف وظلص للثيف  
 فاسود الجمع منها ولو كان بدل العفص قابضا او  
 كالا هليلج حدث ايضا السوك والثراب كثيف لكن  
 لا اختلاط اجزاء الوار الشاف باجزاء يدي اغير  
 فان ما زعم الما صار الى السواد اقرب مما كان يكون  
 الما الى الكثافة اقرب من الوار واوراق الشجر  
 والزرع بعكس ذلك وانما تزي اخصر للمايب  
 التي فيها ثم اذا جعت وتبدلت المايب بالوابة  
 اصفت ثم ابيضت والخط اذا الغد البان  
 صعدت الاجزاء المايب والوابة التي طالعت  
 الارض الكثيف فاسودت ثم اذا في عليه النار

المجتمع

ورث

فرقت بين اجزائها وظلمتها فبدا ظلم الوار الى  
 فصارت رماذا يضرب الى البياض واما حذوت  
 الاولان بين البياض والسوك فلها طرق كثيرة  
 يتدرج ٢ سلوكها من البياض الى السوك منها  
 طريق ٢ الصوره يصير اولها لطف الكثافة والنور  
 القليلين ثم يتبين ثم اترجيا ثم زعفرانيا ثم نارحيا  
 ثم ناريا ثم يرداد فيه المبدل الى السوك بحسب ازياج  
 الاجزاء الكثيف ونقصان النور حتى يصير اسود  
 ومنها طريق في الخضرة يكون فتقيا ثم كراشيا ثم كاليا  
 ثم جوزيا ثم بادخانيا ثم تقطيا ومنها طريق ٢  
 الزرقه يكون اسما كوسا ثم فيروزجيا ثم لاصور ديا  
 ثم نيليا ثم كليا ومنها طريق في الكدور يكون  
 اغير ثم اوكن ثم سمجونيا ثم طلمانيا الى غير ذلك  
 ويكون الجمع بحسب اختلاف الاجزاء في الشفيع  
 واللباد والنور والظلم وربما يتركب بعض الالوان

منه







# رساله اخري في اللون لشيخ جمال الدين محمد

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المزدود بوجوب

الوجود المتوجد بالكمال والوجود خالق افعال  
الوجودات ومحرج انواع الكائنات بعدد  
رأته وجعل صفاته احدى على حدة اتصاله  
على جميع نواته واصل على سيد المرسلين محمد النبي  
وآل الطاهرين اما بعد فندم رسالته  
في اللون وتحقيق ما بينه وبين احكامه ذكرت فيها  
خلاصه ما قاله الحكماء المتكلمون وبنيت فيها ما ذكره  
المحصلون وارادت ذلك باعتراضات  
المول الاعظم الصافي الكبير المعظم الوزير الاجل  
الاعظم افضل الناس على الاطلاق رئيس الائمة  
بالاتفاق رشيد الحق والملك والدين اعز الله دوام

دولة الاسلام والمسلم وقد رتب هذه الرساله  
على مباحث الحق الاول

في كنهين اللون وبيان وجوده اختلف الناس  
في ذلك فذهب قوم من قدماء الحكماء الى انه لا حقيقة  
للون البتة ولا وجود له في الخارج وانما ملوشت  
بجسد في الخيال فاذا امتزج الهواء الشفاف  
بالاجسام الشفافة المتفجرة جدا المتحاذية السطوح  
ودفع عليها ضوؤه بعاكس من بعض السطوح على  
البعض ثم الاثنان ان هناك لونا مداليا  
وليس لك كما يشاهد البياض في زبد الماء مع ان  
الهواء شفاف قالوا آراء المازج في ذلك واما  
بجسد البياض لتعاكس الضوء من سطح الى مثله  
ولذا الثلج تزي ابيض وسب ذلك ما قلناه وحي  
الرئيس رضي الله عنه في بعض كتبه قد مال الى ذلك  
واعترض المخدوم الاعظم مولانا رشيد الدين عنصره



ما ساد به اللون الى ما ذكره والانه لا تحقق له  
 الكارج يقضى الى السفسطة فان العقل لا يسم  
 شي به دون البياض والسود وغيرهما من الالوان  
 كما يشاهدون غير ما بل اللون شرط في ادراك  
 غيره فان اللواتر لما لم يكن له لون لم يكن حسا  
 ولو شكك العقل في ذلك لزم الشك في هذه  
 الاجسام لانا غير مهيئة عندهم بالذات بل  
 بواسطة اللون والضوء انكار مثل الالوان  
 يودى الى السفسطة ولا يلزم من ساطع اللواتر  
 والما وعدم اللون في كل منهما لا يحدث لون  
 تركيب اضمحاض الا في ذلك المحققون من الحكماء  
 ان اللون حقيقة وجودية في الكارج لولا  
 انكس عليه ولما السواد فذهب العالمون بعلم  
 اللون في الكارج الى انه شبيه الانسان عندهم  
 بقود الضوء في غور الجسم وذهب المحققون الى

ان كيفية وجودية الكارج والبحث فيه كما في السباح  
 السبح الشا في ان تصور اللون ضروري  
 اصل الكارج في ذلك فذهب المحققون الى  
 ان تصور ضروري اذ لا اقوى عند العقل من تصور  
 الامور المحسوسة ولا يجوز توفيق الشيء بالاشي  
 وذهب قوم غير محصلين الى انه لا يقتضي الى التوفيق  
 وعرفوا السام ان كيفية موقفة للبصر واعترضا  
 المحذور حوله رشيد الدين عرضة بان كل احد من  
 الناس حتى العولم والعيان والبله ومن لا يعرف  
 التميز يعرف البياض والسود وغيرهما من الالوان  
 ويعرف بين بعضها والبعض الآخر وان لم يعرف  
 ما ذكره من قبض البصر ونشده فان ذلك لا  
 يوفيه الا الاذكياء بعد الاستقصاء في البحث انهم  
 مع ان كافة الفلاسفة قد اتفقت على امتناع توفيق  
 الالوان المحسوسة وبما بخصوص توفيقها بما هو اضعف



البحث الثالث في حدوث اللون صد  
 اكثر الفلاسفة الى ان سبب اللون هو المزاج  
 وان السبب لا لون لها فان الهواء جسم بسيط  
 شفاف لا لون له وكذا النار البتة لا لون لها  
 ولذا لم يترك اهل النار في المصباح لتركيب من  
 النار والادخنة والاختلاط الجسم المتشغل  
 ويترك اصوله متحد على حد المرافقة وللعون  
 منها ولما المكلون فلم يسند واللون الى المزاج  
 بل الى فعل البدن وصورته ووجوده في السبب و  
 الجواهر الاخرى واعتراض قوله رشيد الدين  
 عن نضره مع ما ذكره الفلاسفة قائم لم يقيم عليه برهان  
 ولا يبرهنوا على ذلك بل قالوه على سبيل التخمين  
 والظن والى دليل يقيم على هذا المطلوب مع  
 انهم قالوا ان لون النار السواد ولون المبرخ الحمرة  
 ولون عظام العذرة ولون نعل الكوفة وهد

مناقض ظاهرة يلزم لا يدفع لهم منها فان اسندوا اللون  
 هذا الكواكب الى الحيات دون ان يكون في انفسها كذلك  
 جاز هذا في مركبات العناصر ويلزم ان كتاب منسوب  
 الى سوفسطايس البحث الرابع في سبب اللون  
 الحلات في الجو وهو الرزق ليس لونها حقيقيا بل هو امر  
 تجريبي لا تحقق له في الخارج وسبب ان الجسم اذا لم يكن له  
 لون ولم يثبته له وراى جسم يكون برى كالمظلم  
 وفي الجو كجوا غباريه وبجاريه تضاعفت مروه الارض  
 بسبب الشباب الحار وقع عليها الصو المحسوس  
 واذا اضلح المضي المحسوس بالجسم المظلم غير المحسوس  
 يتجلى الخضر من المجموع المستند من عليهم  
 رشيد الدين بان الحس يدرك هذا اللون ويحكم العقد  
 بوجوه مستند الى الاحساس من لطوع ذلك  
 طوع كثير الاحكام المستند الى الحس ولو اصرح  
 الانسان مستندا لاشياء المحسوسة الى اسباب



يخرجها عن الاعساس لم يتفق ونوق عند العقل  
شيء من الاحكام البتة فان اظهر ما لا يتفق فيه العقل  
والاعساس وانما كانت البراهين الهندسية  
من غير ما من الاحكام النظرية لما وافق الحيات العقل  
الى الثالث الخامس وسائط الالوان حيث  
الحكاية ان اللون الكسبي البسيط هو البياض  
والسود لا غيرهما طرفا التفاضل وباقي الالوان  
يحصل من امتزاج بعض هذه مع بعض بواسطتها  
امتزاج محالها فان الاجسام المختلفة الالوان  
كالاسود والابيض اذا امتزجتا معا وامتزجت  
حدث الغبرة وذهب ابو قاسم واتباعه والمظن  
ولعبا به عن بعض قدام الحكايات الى ان الالوان  
البسيطة خمسة السواد والبياض والحمرة والخضرة  
والصفرة واعتبر من يشبه الدس بان قول هاد لار  
قول الا وابدل ان يكون الدليل او غيره دليل

فان

فان كان لا للدليل كان اعتقاده باطلا وجهلا و  
كان للدليل فمن مطالبهم بالدليل عليه ومع مقرون  
بالعجز عن افادة البرهان عليه وكان ان الغبرة  
قد تحصل بامتزاج الاسود والابيض كذا السواد  
يحدث من امتزاج الاصفر وغيره كما يحبر الاسود  
اكثر من امتزاج الزاج وما زال الفحص مع انه  
بسيط عندهم فكيف حكموا ببساطة الالوان  
وتركب البعض الى السادس  
في سبب الالوان المركبة ذهبت الفلاسفة الى ان سبب  
الالوان السواد والبياض كما تقدم والباقي مركب  
منها فاذا اختلط السواد والبياض لا غير حصلت  
الغبرة وان خالط السواد صفرة فان غلب السواد  
عليه سواد الغاية حدثت الحمرة وان كان الغلبة  
حدثت القسمة وان غلبت الصفرة حدثت الصفرة  
وان امتزجت الصفرة والسواد المسمر حدثت الخضرة



والخضرة اذا حصل معها سوله حدثت الكدرية  
 الشديده وان انضم الى الخضره بياض حدثت البجازه  
 والكدرية وان انضم بها سوله وحمرة فليد حدثت  
 السبد والسلطنة ان انضم تحت بالحمرة حدثت الكدرية  
 اعترض حوله رشيد الدين عن انضمام ما ان الحكم المذكور  
 غير مبني اذ لا دليل على ذلك بل ينتمى الى النظر  
 والتحجب ومثل هذا الاحكام لا يجوز اطلاقها اليها  
 لعدم البرهان القطعي فيها الى  
 سبب الشدة والضعف في الالوان اشد من بعض  
 كالبياض الذي في العاج فانه اضعف من بياض  
 الثلج وكذا الشحاصي السوله توجد متقاوذة وتختلف  
 راي الحكماء في ذلك فقال بعضهم ان اللون الشدي  
 نوع مخالف للضعيف وكان السوله والبياض  
 نوعان مختلفان متباينان كذا البياض من الضعيف  
 والشديد نوعان متباينان مختلفان فقال بعضهم

الذي

المر

ان سبب ذلك امتزاج بعض الالوان وظلالها  
 بعضها فاذا وجد البياض فالصمغ امتزاج  
 بالسوله كان اشد من غيره فان امتزج كان  
 اضعف وقال المعطلون ان  
 السوله والبياض اذا كانتا اخاوة قليلة كان  
 وان كان كثيرة كان اقوى فاذا وجد في المحل شدة  
 اخاوة السوله مثلا كان سوله اشد من محله  
 يوجد فيه فنة اخاوة اعترض حوله رشيد الدين  
 عن انضمام على المذهب الاول ما را الاصل في الشدة  
 والضعف لو استند على الاختلاف الحقيقي لزم ان يكون  
 هناك انواع غير متناهية داخلية في الابداع  
 من طرفي الشدة والضعف وهو باطل عندنا وايضا  
 فان الغفل ان حكم كل مستند الى الاعداس  
 ما في بعض الالوان ياتى لبعض وبعضها ياتي  
 ومراتب الضعف والشدة غير متناهية فاذا وجد



نوعان هما غايه النفاذ حكم العقل بالتأمل  
مع انه يوجد من هذين نوعين غير متناهيه  
فيكون الحكم بالتأمل باطلا ومتولد من حكم العقل  
المستند الى الحسن الحسن النافذ  
في ان وجود اللون لا يتوقف على وجود الضوء  
السبح الرئيس ابو علي سبنا اعل الدور حيث  
ان من سبب كيف روى ههنا فقال ان الضوء شرط  
في وجود اللون فاذا حصل الظلمه عدم اللون  
باستمراره اذا حصل الضوء وجدت اللون واصح  
بأننا لا نشاهد في الظلمه شيئا من اللون فاما  
ان يكون ذلك سبب عدم اللون او سبب وجود  
المانع وهو الظلمه والاول المطلوب والثاني باطل  
لان الظلمه عدمه ليست كيفيه وجوديه لمنع الالوان  
لان الانسان اذا كان جالسا ليلا وعند ضوء  
واحد بعيد عنه فان التوبير والنار الامري البعيد عنها

والبعيد

والبعيد من التوبير عنها فلو كانت الظلمه كيفيه  
وجوديه فاليه بالهوان لمنع الالوان استويا في  
عدم الالوان فلما اختلف علمنا ان الظلمه عدميه غير مانعه  
من الالوان فلو كان اللون موجودا كان مريبا  
اعترفه رسد المله والديس عن الصانع بان  
الصور لو كان شرطا في وجود اللون بعد ذلك  
ثم كيف يحفظ النسب الواقع في الاجسام المنقوصه  
ما الالوان المختلفه فيبقى الالوان بينها كما كانت اولاً  
والغلط يشترك من جعل ما ليس سببا لوجود  
اللون وليس كذلك بل هو شرط في اتر اكره الالوان  
انما لم يشاهد في الظلمه لعدم شرط الادراك والصور  
فهذا خلافه ما ذكره الحكماء المتقدمين والفضل المتكلم  
واعترضات المول الاعظم المحمدي رحمه الله  
والدريه انصاره ولو لم يلد له بدوام دوله  
سلطان في الارض الى يوم النضر والوصي



بويدا ما يظفوا الزهر الى الحبر والنشر مظهوا على  
الاعداد محروسا من اللادوار محعوطا بالانبايات  
اللاهية لموطا بالاطاف الربانية باقية دولة ال  
لعم الدس بر محمدك اللهم يا ارحم الراحمين والحمد لله  
رب العالمين

والسلام

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kismi	Fatih
Yeni Kayıt No.	
Eski Kayıt No.	5380